شماره ۳۱۲

تنزل طهموری

شماره ۳۱۲

تنزل طهموری

بازدید شد
۱۳۸۲

شماره ۳۱۴

تزک طهموری

بسم الله الرحمن الرحیم

فی ترتیب سپاه و کنکاش امور ملک گیری و جهانداری و لشکرشکنی و دشمن را
بدام آوردن و دوست ساختن مخالفان و درآمدن و برآمدن میان دوستان و دشمنان چنین کردم
که پیر من نوشت که ابوالمنصور تیمور در امور سلطنت چهار امر را بدست بگیر یعنی کنکاش
و مشورت و حزم و احتیاط که هر سلطنتی که از کنکاش و مشورت خالی باشد چون
شخصی است جاهل که آنچه کند و گوید همه غلط باشد گفتار و کردارش سرتاسر پشیمانی
و ندامت بار آورد که در بستن امور سلطنت خود را بمشاورت و تدبیر عمل نمائی تا آخر نادم
و پشیمانی نگردی که در امور سلطنت نه حصه صبر و تحمل است و یک حصه تغافل و
تجاهل تغافل از عارف و دکار کردن بعزیمت و صبر و استقامت و حزم و احتیاط و تحا

جمیع امور

جمیع امور میسر میشود گویا این مکتوبها دیدی که مرا [illegible] و ظاهر ساخت که در امور سلطنت
نه حصه مشاورت و تدبیر و کنکاش است یک حصه شمشیر که گفته اند بتدبیر ملکها توان و جها
توان شکست که بشمشیرهای لشکرها میسر نشود که یک مرد کاردیده شجاع مردانه
صاحب عزم و تدبیر و حزم بهتر از هزار مرد بی تدبیر و حزم است چو یک مرد کار
دیده هزار مرد را کار فرماید که غالب شدن بر مخالفان نه از بسیاری لشکر است
و مغلوب شدن نه از کمی سپاه بلکه غالب شدن بتائید و تدبیر است چنانچه من با دو صد
چهل و سه کس از روی کنکاش و تدبیر بر سر قلعه قرشی که امیر موسی و ملک بهادر با
دوازده هزار در قلعه و حوالی قلعه نشسته بودند و بتائید شکر تعالی و تدبیر درست
قلعه قرشی را مسخر کردم و با دوازده هزار سوار امیر موسی و ملک بهادر آمده مرا در قلعه
قرشی محاصره نمودند و من اعتماد بتائید ایزدی کردم از روی تدبیر و احتیاط از
قلعه برآمدم و بر سر ایشان جنگ کردم و با دو صد و چهل و سه کس دوازده هزار را
شکست دادم و چند فرسنگ راه تعاقب ایشان نمودند که رای و

تدبیر و کنکاش با مردی دانا و دل آگاه هوشیاری اگرچه در مشیت کارها در پرده تقدیر
مستور است لیکن به سنت سنیه محمدی صلی الله علیه و آله هر کاری که کردم مشاورت
کردم و چون ارباب رای و کنکاش جمع می‌آمدند از خیر و شر و ضرر کردن و ناکردن
هر کاری که در پیش بود پرسش مینمودم چون سخنان ایشان را بخاطر میشنیدم و هر
دو طرف آنرا ملاحظه میکردم و نفع و ضرر آنرا بخاطر می‌آوردم و مخاطرات
آن کار را به نظر اعتبار میدیدم و هر کاری که در آن دو خطر میدیدم طرح می
کردم و کاری که یک خطر داشت اختیار میکردم من چنانچه تغلقتمور خان صلاح
دادم در وقتی که امرای وی در دشت جته علم مخالفت برافراشتند از من کنکاش
خواست بوی گفتم که اگر فوج بر دفع ایشان بفرستی دو خطر متصور است
و اگر خود متوجه شوی یک خطر وی بکنکاش من عمل کرد و متوجه دشت شد
و چنان شد که بوی گفته بودم و در جمیع کارها مشاورت بکار میبردم و در انصرام
آن کار تدبیر درست میکردم و راه برآمدن آن کار را ملاحظه نموده شروع در آن کار

میکردم

میکردم و از روی تدبیر و عزم درست و حزم و احتیاط و پیش بینی و دوراندیشی تمام بسر رسانیدم و در
هیچ کاری اهمال و سستی نکردم   که کنکاش حقیقی می‌توانند شد که از روی اخلاص
بر گفتار و کردار خود عازم باشند و از آن کار بهیچ وجه نگذرانند و اگر گویند نکنم بر آمدن
آن کار نگردند   که کنکاش دو قسم است زبانی و قلبی آنچه زبانی میشنیدم در گوش
و دل جای میدادم و در هنگام لشکرکشیها از صلح و جنگ پرسش مینمودم و دلهای
امرای خود را میجستم که جنگ جویند یا صلح ملاحظه میکردم هر کدام که غالب در
نفع بود همان را اعتبار مینمودم و هر کنکاشی که سپاه را دو دل می‌ساخت از
استماع آن احتراز میکردم و بر صاحب کنکاش که مضطربانه کنکاش می‌گفت انکار
میکردم و مردی که عاقلانه و مردانه سخن میکردند را می‌شنیدم و کنکاش از همه کس
می‌شنیدم لیکن خیر و شر هر سخن را ملاحظه می‌نمودم و طرف صواب آنرا اختیار
میکردم چنانچه در وقتی که تغلقتمور خان نبیره چنگیز خان بعزم تسخیر ماوراء النهر از
آب خجند گذشت و یرلیغ طلب بنام من و امیر حاجی برلاس و امیر یزید جلایر

صادر ساخت و ایشان از من کنکاش خواستند که ایل و الوس خود بجانب خراسان
ببریم یا رفته تغلقتمور خان را ببینیم من با ایشان کنکاش گفتم که در دیدن تغلقتمور خان دو
نفع است و یک ضرر و در رفتن خراسان دو ضرر است و یک نفع ایشان کنکاش مرا
قبول نکردند و متوجه خراسان شدند و دیدن تغلقتمور خان دو دل شدم و در این امر از پیر کنکاش
خواستم ایشان در جواب من نوشتند که از خلیفه و پسر عم خاتم انبیاء امیر المومنین علی بن
ابی طالب سوال کردند که هرگاه آسمانها کمانها گردند و زمینها زه آن کمانها شوند
و حوادث تیرها شوند و آدمیان هدف آن تیرها گردند و تیرانداز خدای باشند
جل جلاله آدمیان بکجا بگریزند خلیفه در جواب فرمود که آدمیان را باید
که در خدا گریزند پس ترا باید که در این وقت در تغلقتمور خان گریزی و تیر و کمان
از دست وی بگیری از رسیدن این جواب قوی دل گشتم و رفته تغلقتمور خان را دیدم
لیکن در هر امری از امور که کنکاش از آن قرار می‌یافت بقرآن مجید فال می
گشادم و بحکم قرآن عمل می‌نمودم و چون در دیدن تغلقتمور خان مصحف فال

گشادم

گشادم سوره یوسف علیه السلام برآمد و بحکم قرآن مجید عمل نمودم   اول که در
دیدن تغلقتمور خان از شرق دلم سر زد این بود که چون بسامع من رسید که تغلقتمور خان
بیکچک و حاجی بیگ ارکنوت و الغ تیمور کریت را دگر امرای جته به فوج ساخته
تاخت و غارت مملکت ماوراء النهر تعیین نموده بودند و افواج امرای جته کانه
در سر راه خزار نزول نمودند چون کنکاش دیدم که اول رفته امرا را بمال فریفته بتطمیع
نمایم که از تاخت و قتل و غارت ولایت ماوراء النهر عنان بکشند تا آنکه من رفته
تغلقتمور خان را ببینم و چون امرای مذکور را دیدم سطوت من در ایشان اثر کرده
از راه تعظیم و تکریم پیش آمدند و چون دلهای ایشان مانند چشمهای تنگ بود و
ساوری که بدیشان دادم در نظر ایشان بسیار نمود و دست از تاخت و
تاراج ماوراء النهر باز داشتند و من تغلقتمور خان را دیدم و وی دیدن مرا مکرم
و از من کنکاش خواست و آنچه از من شنید همه را پسندیده داشت و در این حال
بسامع تغلقتمور خان رسید که امرای افواج جته که ملتفتها از ساوری از اهالی ماوراء النهر

گرفته اند و در ساعت آن مبلغ را بر ایشان اطلاق و تحصیلدار تعیین نمود و ایشان را از
رفتن ماوراء النهر منع کرد و ایشان را معزول ساخت و حاجی محمود و شاه وردی را بجای
ایشان نصب کرد و چون این خبر بسامع امرا رسید علم مخالفت برافراختند و مراجعت
نمودند و در این وقت با غلامان خواجه که دیوان بیگی و امیر کنکاش خان بود رجوع
و او را هم از خود کرده بجانب جته روان شدند و هم در این وقت خبر رسید که امرای
تغلق تیمور خان در دشت جته باز نهاد و ماوراء النهر را به من گذاشت و در این باب
یرلیغ و عهد نوشت و تومان امیر قراچار نویان را از ماوراء النهر باز گذاشت و
من بر ولایت ماوراء النهر تا کنار آب جیحون فرمان فرما گشتم و این کنکاش در ابتدای
دولت و سلطنت من بود   که یک تیر درست کار صد هزار سوار شکسته
که در عنوان سلطنت خود کردم این بود که چون تغلق تیمور خان مرتبه دیگر بر
مملکت ماوراء النهر لشکر کشید و نقض عهد کرد و حکومت ماوراء النهر را از من گرفت
و با الیاس خواجه پسر خود سپرد و مرا سپه سالار و مشیر وی ساخت و عهد نامه

قاجولی

قاجولی بهادر و قبل خانه ظاهر ساخت و من بنا بر قول و عهد بزرگان سپه سالاری را قبول کردم
و چون ظلم و تعدی اوزبکیه بسیار شد در ماوراء النهر چنانچه هفتاد سید و سیدزاده
اسیر کرده بودند و الیاس خواجه از سلطنت بهره و قدرت در منع ظلم و تعدی
ایشان عاجز بود از روی سطوت بر اوزبکیان جبه کردم و مظلومان را از دست
ظالمان خلاص ساختم این معنی سبب شد و امرای الیاس خواجه و اوزبکیان شکوه به تغلق تیمور خان
نوشتند که تیمور علم مخالفت برافراخته است و خان این اقرار را راست دانسته یرلیغ
به دست من افتاد و مطالعه کردم و بنا بر وفای عهد مخالفت ننمودم سپهسالاری را
قبول کردم و کشته شدن خود را معاینه نمودم و در علاج آن چنین تدبیر کردم که
جوانان بهادر الوس برلاس را بر سر خود جمع آوردم و ایشان را انجمن خود متفق ساختم
و اول کسی که دست متابعت به من داد ایکو تیمور بود دوم امیر جاکو برلاس
و دیگر بهادران از جان و دل اختیار متابعت من نمودند چون اهالی ماوراء النهر
از داعیه من آگاه شدند و علما و مشایخ فتوی در دفع و رفع طایفه اوزبکیه

نوشتند و بعضی امرا و الوسات و قشونات نیز بر این معنی اتفاق نمودند و صورت
فتوی و عهدی که کرده بودند بر کاغذی ثبت نمودند این است که سلطان سیرت
و صورت خلفای راشدین رضوان الله علیهم اجمعین اهل اسلام پناه و رعیت
و سپاه و علما و مشایخ وی را اکرام داده تقویت بر سلطنت قطب السلطنه امیر تیمور را
ایده الله تعالی نمودند که به مال و جان در رفع و دفع و قمع اوزبکیه که دست ظلم و تعدی
به عرض و ناموس و مال و اسباب مسلمانان دراز کرده اند کوشش نمایند و ما در عهد
و بیعت خود درست پیمان باشیم و اگر خلاف پیمان و عهد نماییم از حول و قوه
الهی برآمده داخل حول و قوه شیطان باشیم و چون فتوی را به من نمودار ساختند
خواستم که علم قتال و جدال برافرازم و بر سر اوزبکیان لشکر کشم و داد مظلومان
از دست ظالمان بگیرم لیکن بعضی مردم اراذل این راز را فاش کردند و
و دیگر بار بخود کنکاش کردم که اگر در سمرقند بمقابله اوزبکیان اشتغال نمایم
سپاه و اهل ماوراء النهر کوتاهی کنند پس کنکاش دیدم که از سمرقند برآمده در کوه

مقام

مقام کنم هر کس که با من شریک باشد نزد من آید آن گاه جمعیت کرده به قتال و جدال اوز
اوزبکیان مبادرت نمایم چون از سمرقند برآمدم زیاده از شصت سوار کسی دیگر
بمن نیامده دانستم که از کنکاش خود غلط کرده ام و چون یک هفته در آن کوه توقف
نموده و کسی در نیامده خود بخود کنکاش کردم که بجانب بدخشان رفته شاهان بدخشان را
بخود متفق سازم و سوار شده بخدمت امیر کلان رفتم ایشان مرا ارشاد نمودند که بجانب
خوارزم شتابان عزیمت معطوف دارم و من قبل یک ساله سمرقند را نذر ایشان کردم
که اگر بر اوزبکیان ظفر یابم با ایشان بگذارم و ایشان فاتحه فتح خوانده مرا رخصت
دادند و چون از خدمت ایشان برآمدم همگی شصت سوار خود با امیر موسی که در
راه آمده به من ملحق شده بودند روانه شدم و جنگ در آمدم تا حدی
جنگ کوشش نمودم که از هزار کس وی پنجاه کس ماند و از شصت سوار من ده
کس ماند تا آنکه در معنی فتح از جانب من شده چون این خبر فتح من بمسامع الیاس
خواجه و امرای جته رسید با هم گفتند که تیمور عجب مردی صاحب اقبال و

و باید دانست و این فتح را از شکون گرفتم و چشم ازبکیان از من خیره شد
که در اصلاح سلطنت خود کردم این بود که در آن وقت احوال دولت من مختل شد
اساس سلطنت من از هم گسیخته گردید چنانچه زیاده از ده کس همراه من نبود که هفت
کس سواره و سه کس پیاده بودند و غیر اینها کسی دیگر با من نماند و همشیره امیر حسین
که حرم محترم من بود ویرا خود را اسب خود سوار ساخته بودم و در صحرای خوارزم
سرگردان میگشتم تا آنکه شبی بسر چاهی فرود آمدم و همان شب سه نفر پیاده خراسانی
مو فا اسب را سوار شده گریختند و در میان هفت کس چهار اسب ماند و
احوال من بسیار مختل شد لیکن قوی دل بودم و قضای خطا نکردم و از سر آن چاه روان
شدم درین وقت علی بیک جون غربانی بر سر من آمده و مرا از ده در خانه
پر از کیک محبوس ساخت و نگاهبانان بر سر من تعین نمود شصت و دو روز
مرا در قید نگاه داشت و خود بخود کنکاش کردم و بتایید الهی متعهد شده و بقوت
بازوی جلادت شمشیری از نگاهبانان کشیده بر ایشان حمله آوردم نگاهبانان

روی گر

روی گریز نهادند و من پیش علی بیک رفته ایستادم و وی از عمل ناشایست
خود که مرا مقید ساخته بود منفعل و شرمنده شده و عذر خواست و اسباب مرا
حاضر آورد و یک اسب لاغر و یک شتر ناتوان پیشکش من کرد و از محال که برادرش
محمد بیک بمن فرستاده بود در آن طمع نمود و پاره نگاه داشت و مرا رخصت
نمود پس بجانب بیابان خوارزم روان شدم و دوازده سوار بر سر من جمع شدند
و بعد از دو روز بموضعی رسیدم و در خانه نزول نمودیم و جمعی از ترکمانان
که در آن موضع می بودند و اعرابی گفته بر من حمله آوردند و من همشیره امیر حسین را
در خانه مضبوط ساختم و بذات خود بر آن جماعت حمله آوردم در آن وقت
شخصی حاجی محمد نام که در میان ترکمانان بود مرا شناخت و فریاد برآورد که
امیر تیمور است مردم را از جنگ منع کرده زانو زده و من تسلی کردم
و مندیل خود را بر سر وی بنهادم و وی ما را در آن خود ملازم من
شدند که در اوایل سلطنت خود کردم این بود که چون هفت سوار

پس من ساخته شدند بخود کنکاش کردم که اگر در موضعی که رسیدم اقامت نمایم
مبادا اهل آن موضع دست تطاول بر من دراز کنند و خبر مرا او زبکیان
فرستند صلاح حال خود در این دیدم که از آن موضع برآیم و در آن صحرا که از
معموره دور باشد نزول نمایم تا آنکه لشکر که بازوی سلطنت است نزد
من جمع آید از آن موضع بجانب خراسان متوجه شدم و در راه مبارک
سحری حاکم ماخان با یکصد سوار نزد من آمده اسبان جنیب پیشکش کرد و جمعی
از سادات و اهالی اندخود بمن ملحق گشتند و قریب دو صد سوار و پیاده
در آن صحرا با من همراه گشت و در آن وقت مبارک شاه و سید حسن و سید ضیاء الدین
بمن عرض کردند که توقف نمودن در این صحرا باعث رسوائی است طرفی
باید رفت و ولایتی جهت بودن مسخر باید ساخت و من خود بخود کنکاش کردم
و با ایشان گفتم که بخاطرم این کنکاش کردم و با ایشان گفتم که بخاطرم
این کنکاش رسیده که متوجه طرف سمرقند شوم و شما یاران را در موضع د

مصافات

مصافات متفرق سازم و خود بحوالی سمرقند رفته و میان ایل و الوس درآمده
ایشان را با خود متفق و لشکری جمع ساخته شما یاران را در موضع طلب داشته با لشکر جمع
والتماس خواجه در اقلیم و مملکت ماوراء النهر را مسخر سازم و ایشان همگی این کنکاش
و تدبیر مرا پسندیدند و در این عزیمت فاتحه خوانده روان شدم و این دو صد کس
در حوالی بخارا متفرق و آنجای ترکانان غا همشیره امیر حسین را پنهانی در آن موضع
گذاشتم متوجه سمرقند شدم و تیمور که توچین با نود سوار آمده در راه بمن
ملحق شده راز خود را با وی گفته و را نزد مبارک شاه فرستادم و خود
بمیان الوسات درآمده قریب دو هزار کس را با خود متفق سازم که هرگاه
در سمرقند شدم نقاره علم سلطنت را آوازه ایشان خود را برسانند و شب
پنهانی داخل قلعه ترکان آغای خواهر کلان خود رفته منزل نمودم تا و روز
در فکر و تدبیر بودم و چهل و هشت روز پنهانی که رسیده تا آنکه بعضی از اهالی
شهر بر آمدن من اطلاع نمودند و نزدیک بود که سر من فاش شود ناچار

ناچار با پنجاه سوار که در شهر با من بودند شب از سمرقند برآمده به طرف خوارزم
متوجه شدم و جمعی از پیادگان هم با من رفاقت نمودند و در اثنای راه
چند اسب از گله ترکان بدست آوردم سپاه رعیت تمامی مملکت سیستان چشم
کردند و بر سر من آمدند چون دیدم که والی سیستان بعهد خود وفا نمودند نا
چار شدم و سر راه بر ایشان گرفته قتال و جدال نمودم و تیری آمده بر بازوی
من خورد و نیز یک تیر دیگر بر بازوی دیگر من رسید آخر بر ایشان ظفر یافتم چون
آب و هوای آن ملک را با مزاج خود موافق ندیدم برخاسته بگرمسیر آمدم
و در آن ولایت دو ماه اقامت نمودم تا آنکه زخمهای من به شد
که در وقت خروج خود کردم این بود که چون کار بسخر کرده و زخمهای من به شد
کنکاش در این دیدم که رفته در کوهستان سرحد بلخ اقامت نمایم و جمعیت
کرده به تسخیر ملک ماوراء النهر متوجه شوم و چون این کنکاش عزیمت نمودم
سوار شوم و همگی چهل سوار با من بودند اما اصل اصل زاده بودند و شکر تعالی

گفتم که در این چنین پریشانی همچنین مردم بی زر و توشه آمده و همراهی و اطاعت مرا
قبول کرده اند و با خود گفتم که الله تعالی را بمن کار بسیار است که این نوع مردم همه را
بمن مطیع ساخته بجانب کوهستان بلخ نهضت نمودم و در اثنای راه صدیق
برلاس از اولاد بلدر بن قراچار نویان که بطلب من سرگردان می گشت با نوزده
سوار آمده بمن ملحق شد و من آمدن وی را شگون گرفتم و این ایام با گوشت شکار
اوقات می گذرانیدم و پیش میرفتم و در اثنای راه دیدم فوجی ایستاده ساعت
بساعت زیاده می شدند ایستاده قراولان فرستادم تا خبر آورند و قراولان آن
جماعت رسیده خبر آوردند که قراانچی بهادر نوکر امیر است که با صد سوار از لشکر
جته جدا شده طلب امیر سرگردان میگردد و من شکر تعالی را بجا آوردم و ام
با حضار قراانچی کردم وی آمده زانو زد و در پای من بوسه داد من وی را تسلی نمودم
و مندیل خود را بر سر وی نهادم و متوجه دره ارصف شدم و بدره ارصف
رسیده نزول نمودم و روز دیگر سوار شدم و در آن دره که آمدم در میان دره

بلندی بود نهایت خوش هوا و من رفته در آن بلندی جای گرفته و لشکریان در حوالی آن
جای فرود آمدند و من آن شب که جمعه بود زنده داشتم و چون صبح شد بنماز مشغول
شدم و بعد از ادای نماز دست برداشته بدعای مشغول شدم و در اثنای راه دعا مرا
رقت دست داد و از شکر تعالی درخواست کردم که مرا از این سرگردانی نجات
دهد و هنوز از دعا فارغ گشته بودم که فوجی از دور نمودار شده که از برابر بلندی میگذرد
و من سوار شده از عقب آن فوج درآمدم تا احوال ایشان را معلوم نمایم که ایشان
چه مردمند و ایشان همگی هفتاد سوار بودند از ایشان پرسیدم که بهادران شما چه
کسانند انها گفتند ما نوکران امیر تموریم که بطلب امیر میگردیم و او را نمی یابیم
و من بایشان گفتم که من هم یکی از ایشان است خود را تا جهه و رفته خبر بسرداران
برد که راه بری یافته ایم که ما را با امیر تمور برسانیم یکی ما را با امیر تمور برساند
ایشان عنان اسبان خود را کشیدند و حکم با حضار من نمودند و ایشان سه فوج
بودند سردار فوج اول تغلق خواجه برلاس بود و سردار فوج دوم امیر سیف الدین

بود و سردار فوج سوم تولک بهادر بود چون نظر ایشان بر من افتاد خوشحال شده از اسبان پیاده
شدند و زانو زدند و رکاب مرا بوسیدند من هم از اسب فرود آمدم هر کدام
در بغل گرفتم و مندیل خود را بر سر تغلق خواجه نهادم و کمربند خود را که بسیار پرکار
و زربافت بود بر کمر امیر سیف الدین بستم و جامه خود را بر تولک بهادر پوشانیدم
و ایشان رقت کردند و مرا هم رقت شد و وقت نماز در رسید و جمعیت نماز را
ادا کردیم و سوار شده آمده بیورت نزول نمودیم و مجلس ساخته طوی دادم و روز
دیگر از روی خوردی از من جدا شده بود و از اراده زین هند و تسان در
دلداشت رسیده و مرا ملازمت نمود و عذر خواست من وی را در کنار گرفتم و عذر او
پذیرفتم و الحمد لله مهربانی کردم که از خجالت برآمد   که در ایام خروج
خود کردم که چون سپاه لشکر خود را دیدم همگی سیصد و سیزده نفر سوار بودند
کنکاش کردم که اول قلعه الاجور را که از جانب الیاس خواجه سنگلی توغا سلدوز
در قلعه بود مسخر سازم و جای نگاه داشتن بار و بنه خود گردانم و با

روانه قلعه الاجو شدم شیر بهرام باوی از قدیم آشنایی داشت التماس کرد که من
منگلی بوغا را ایل گردانم و چون شیر بهرام بحوالی قلعه رفت مرا پیغام داد
که منگلی بوغا اظهار میکند که چون این قلعه را الیاس خواجه بمن سپرده است
از مردی و مروت دورست که من با امیر تیمور ایل شده قلعه را بسپارم
در دادن قلعه اهمال نمود ولیکن بقدری شد که از خبر توجه من واهمه در دل وی
جا کرد و قلعه را گذاشته رو بگریز نهاد و سیصد مرد از قوم دولان جاون
که در قلعه باوی بودند و از قدیم در سلک ملازمان من بودند آمده بمن ملحق
گشتند و بوضع وده صوف رسیدم درین وقت اطلس بسر تومانها در که در
بحوالی بلخ که تاخت آمده بودند خبر رسیدن مرا شنیده با دو صد
سوار آمده ملازمت نمود و من وی را تسلی داده متمال ساختم و از همین جا
تموکه بهادر را با سه سوار قراول فرستادم که از آب ترمد گذشته خبر لشکر جته را
بیاورد و اراده و کنگاش ایشان خود را آگاه سازد تموکه بعد از چهار روز

آمده خبر آورد

آمده خبر رسانید که لشکر جته را بولایت ترمد رسیده بقتل و غارت مشغول اند
چون این خبر بمن رسید عنان عزیمت بجانب دره گز معطوف داشتم
و کنگاش درین دیدم که رفته در دره گز اقامت نمایم و قابو یافته بر سر لشکر
جته ترکتاز آورم و چون بدره گز در آمدم در میدان ایلچی بوغا کنار
آب جیحون نزول نمودم خبر من بالیاس خواجه رسید که بدره گز رسیده ام
افواج خود را بر سر من تعین نمود و درین وقت خبر رسید که امیر سلیمان
برلاس و امیر موسی و امیر جاکو برلاس و امیر جلال الدین و امیر هندو که
برلاس که در لشکر جته بودند از امرای جته رو گردان شده و از
لشکر خود جدا گردیده به ترمد کهنه رسیده اند و تومان بوغا را که نزد
من فرستاده اند رسیده بملازمت نمود خبر رسیدن ایشان را بعرض رسانید
که با هزار سوار بملازمت میرسند آمدن ایشان را بر خود شگون گرفتم
و بر من کنگاش کشف شد که شب بر لشکر جته شبخون باید زد چون سوار شدم

چون سوار شدم خبر رسید که لشکر جته رسیده می آیند من افواج خود را
تزوک کرده در مقابل ایشان ایستاده شدم و آب در میانه لشکر ایشان
و لشکر من حایل بود کنگاش درین دیدم که مخالفان را بحرف و حکایات
نگاه بدارم و آتش شورش این را بآب تدبیر فرو نشانم و ایشان را بخود
رام سازم و بسردار لشکر جته که ابوسعید بود سخن کردم و آنچه بوی گفتم
قبول کرد ولیکن امرای دیگر مخالفت وی کرده بجنگ قرار دادند
و آتش غیرت من هم شعله کشیده افواج خود را تزوک کردم
که در لشکر شکستن جته کردم این بود که با خود گفتم که اگر با لشکر جته جنگ
کنم چون ایشان بسیار اند مبادا چشم زخمی به لشکر من رسد در این
حال غیرت گریبان گیر من شد و گفت چون دعوی سلطنت خروج
کرده لایق شان مرتبه سلطنت همین است که بجنگ عازم گردی
یا مظفر و منصور شوی یا کشته گردی چون برین عزیمت عازم شدم

دیدم که

دیدم که غنیم سه فوج شده راه جنگ میطلبند و من لشکر خود را هفت فوج ساختم و کنگاش
کردم که دفعه بدفعه افواج هفتگانه خود را بر ایشان گشاده دهم و چون بازار
قتال و جدال بلند شد امر نمودم که افواج هراول بخانه کمان در آمده تیر باران
نمایند و افواج شقاول و چپاول را امر کردم بکوشش در آیند و خود با افواج
جرانغار و برانغار بحرکت در آمدم و در حمله اول فوج امیر ابوسعید که امیر الامرا
لشکر جته بود بر داشتم در این حال حیدر اندخودی و منگلی بوغا بمبارزت پیش من
آمدند من خود با ایشان رو برو شدم و در حمله اول ایشان را نیز متفرق ساختم
و تمامی لشکر جته از هم فرو ریخته متفرق و پراگنده شدند که در قوام سلطنت
خود کردم این بود که چون بر امرای لشکر جته ظفر یافتم و خبر خروج من بدعوی
و انصاف فرمانفرما گردم و دست ظالم از مظلوم کوتاه کنم و محروسه ممالک را
برعیت و جمعیت معمور سازم اشرار ولایات ممالک بعده فرستم یا بسقر
سلطنت آورده محبوس نمایم تا رعایا بفراغت در آبادی ملک کوشند و دیگر

انکاش سلطنت خود را درین یافتم که خزانه و حشم آورده بودم از تعدد حشم سپاه
قسمت نمایم و اول قلعه قهلقه را مسخر کردانم چون لشکر خود را ایلغار داده ترک
کردم و به کنار آب جیحون چند روز مقام نمودم و منتظر خبر قراولان می بودم
و چون خبر من بالمان خواجه رسید اچون بهادر برادر ملکیک را با افواج ان
بر سر من تعین کرده قراولان غافل شده بخواب رفته بودند از ایشان کذشته
و شب شب آمده بر سر من شبخون آورده زمینی که در آن نزول نمودم جزیره
بود که از سه طرف آب داشت چند خیمه که بیرون جزیره بودند بتاراج لشکر جته
رفت و مردم بیرون آمده داخل جزیره شدند و من استعداد جنگ کرده ام
درکنار جزیره ایستادم چون چشم غنیم رسیده بود به جنگ مبادرت نمودند
و من با ده روز دران جزیره اقامت نمودم بعد از ان از جزیره برآمده
درکنار آب انجو قپا زده تا مدت یکماه در برابر لشکر جته نشستم تا انکه غنیم
هراسناک شده مراجعت کرد و من از آب کذشته در منزل ایشان فرود آمدم جمعی

نمان

بتعاقب ایشان فرستادم که در استقامت سلطنت خود کردم این بود که چون
لشکر جته را شکست دادم صلاح کار خود را درین دیدم که رفته ولایت بدخشان را
مسخر سازم و امور سلطنت خود را رواج دهم از کنار آب کوچ کرده در موضع
ختم نزول کردم و امیر حسین نبیره امیر قزغن که همشیره وی در خانه بود آمده
باهم ملاقات نمودیم و طویها دادیم و کنکاش درین یافتم که روانه بدخشان شوم
چون بقندز رسیدم دران موضع اقامت نمودم تا انکه سرداران ایل بولدی
جمع آمده بمن پیوستند بهر یک خلعتی داده ام چون از آستکی فوج من شاهان
بدخشان رسید مستعد جنگ شدند کنکاش درین دیدم که مشدنی کرده خود را
تا ایشان لشکرهای خود را جمع سازند ایشان را درهم شکنم ایلغار کرده
خود را بطالقان رسانیدم چون خبر رسیدن من بطالقان بشاهان
رسید از راه مصالحه برآمده ملازمت کردند و من ازین کنکاش خود راضی
شدم و دیدم که غلط کرده بودم و سلطنت من در ولایت بدخشان آمده

ملازمت اختیار کردند   که در رواج سلطنت خود کردم این بود
که چون شاهان بدخشان اطاعت من در آمدند متوجه ختلان شدم و چون
بمملکت ختلان رسیدم پولاد بوغا و شیر بهرام از بدسلوکی امیر حسین جدا
شده بالوس خود رفتند و من بقیه در چولکای دشت کولک اقامت نمودم
و جاسوسان تعین کردم که رفته از لشکر جته و الیاس خواجه خبر آورند جاسوسان
بعد از ده روز خبر آوردند که امرای جته اول شان کوچ تمور پسر بیکچیک است
و دوم ایشان تمور توبکان و سارتق بهادر و شکوم و تغلق خواجه
برادر حاجی بیک با پنج هزار سوار از موضع خلاتی تا پل سنکس نزول
نموده اند و ایلچی نزد من فرستادند که احوال مرا و لشکر مرا بخاطر
آورند من لشکر خود را دو باره بنظر ایلچی در آورم و ایلچی را رخصت دادم
و کنکاش خود را درین یافتم که متعاقب ایلچی روان شدم لیکن لشکر خود را
بسخود شتی بدیدم و در نقش ساختن لشکر خود را کنکاش خان دیدم که بعضی

مردان تمام

مروت نمایم و با بعضی از انعام و کروهی را نهال مرتبه کنم و جمعی را بیخ زوال و
تعهد تسلی دهم و درین حال خبر رسید که تغلق سلدوز و کیخسرو که از نوکران قدیم
من بودند شش هزار سوار جته سرکرده بر سر من می آورند چون این خبر بسامع لشکر
من رسید تفرقه خواطر ایشان منتشر شده و اندیشه ناک کشته لیکن امیر جاکو و اکو
تمور و امیر جلال الدین را نخود یافتم   که در باب اتفاق لشکر
خود کردم این بود که امیر جاکو و اکو تمور و امیر سلیمان و امیر جلال الدین را
بخلوت طلب داشته خواستم ایشان را بخود مشفق کردانم چون با ایشان
خلوت کردم سخن با ایشان این بود که ایشان را شریک دولت خود
ساختم تا بر عزیمت خود راسخ مانند و طایفه که در مقام بی اتفاقی بودند
یک یک را بخلوت طلب داشته جدا کانه صحبت داشتم و آنها که حریص و طامع
بودند بمال و منال فریفته ساختم و کروهی را که نظر بر جاه و منصب و حکومت
داشتند و آنچه از ملک و ولایت مسخر شده بود نامزد ایشان کردم

و سایر سپاه را بقیه و خرقه امیدوار گردانیدم و تشریف بانی و گشاده رویی
ایشان را فریفته ساختم و خدمت ایشان را یکی به ده بار نموده خوشدل گردانیدم
تا آنکه موافق و مشتاق همگی با من متفق شدند و عهد بستند که با من در مواقف و
جان سپاری بی تقصیر را می نشوند چون خواطرم از لشکر جمع شد مستعد جنگ
الیاس خواجه شدم و در دفع ایشان و در روش جنگ چنین کنکاش کردم که
پیش دستی بکار برم و تا ایشان را خبر شود ترکان ایشان را آورده در این باب
از قرآن مجید فال گشادم این آیه کریمه آمد که

و چون این بشارت یافتم لشکر خود را یوزوک کرده و هفت فوج
مرتب ساخته روان شدم و فوج بر سر تلی بلند ... که هراول
شده می ماندند رسیدم و در حمله دوم ایشان را مقهور ساختم و تا کنار
پل سنگین که منزل الیاس خواجه بود هزیمت دادم چون شب در
آمد سر زمینی که رسیده بودم نزول نمودم با خود کنکاش نمودم که ...

فکر

جنگ را فیروز گردانم و کرم کرم بر سر لشکر الیاس خواجه که قریب سی هزار
ترکان را آورم و کنکاش کردم که توقف نمایم مبادا امری روی دهد که در
علاج آن محتاج کمک گردم تا آنکه امیر حسین در عقب منزل داشت لیکن خود را
بهر وی محتاج نگردانیدم و به کنکاش درست لشکر الیاس خواجه را شکست
دادم   کنکاش در شکست دادن لشکر جته و الیاس خواجه نمودم
این بود که اول لشکر الیاس خواجه را با جمعی از افواج قاهره معقد
و معطل نگاه دارم بدین جهت امیر موید ارلات و اوج قرا بهادر
و امیر موسی را با دو هزار بر سر پل و در روی الیاس خواجه نگاه
داشتم و من خود با پنج هزار سوار از آب گذشته بر کوهی که مشرف
بر الیاس خواجه بود بر آمدم و فرمودم که شب آتش بسیاری بر افروزند
و چون آتش ها به نظر لشکر جته در آمد و فوج کلانی در سر پل سنگین
دیدند مضطرب شدند و آن شب لشکر الیاس خواجه به حاضر باش گذرانیدند

و من در آن شب بالای کوه تهجد و نماز و درگاه شکر حق تعالی مشغول بودم
و صلوات بر محمد و آل او و اصحاب مقرر ساختم و در میان خواب و بیداری
آوازی بسمع من رسید که شخصی میگوید که تیمور فتح و فیروزی تراست چون
صبح صادق طلوع کرد نماز به جماعت ادا کردم در این وقت دیدم که
الیاس خواجه با امرا و خود سوار شده فوج فوج روان شدند و امرا
و سپاه من در تعاقب نمودن حکم خواستند و من بخود کنکاش کردم که در تعاقب
نمودن ایشان تأخیر کنم تا مقصد ایشان معلوم شود چون چهار فرسنگ راه
رفته فرود آمدند من کنکاش آنها را دریافتم اما مطلب ایشان آن است که مرا
از کوه جدا کرده بمیدان آورند و جنگ اندازند و امرای هراول را
که شکست داده بودم ایشان با الیاس خواجه پناه برده بودند و وی
ایشان را سرزنش کرده بود در این وقت دیدند که من از کنکاش
ایشان واقف شده از کوه بیرون نمی آیم بالضروره برگشته من

بنال

با جته ور شدند و من کنکاش چنین یافتم که در دامن کوه افواج خود را یوزوک سازم و جنگ در آیم
چون لشکر جته آمده دامن کوه را گرفته معطل شدند بهادران را امر نمودم که مخالفان را
بسته تیر گرفتند و بسیاری از مخالفان را زخم دار ساختند و چون شب شد دیدند که کاری
نتوانند ساخت در دامن کوه فرود آمدند که کوه را محاصره نمایند من در آن شب چنین کنکاش
یافتم که لشکر خود را چهار فوج ساخته بدست خود بر ایشان حمله آورم و شبخون کنم
چون کنکاش دلنشین امرای من شد قریب به صبح سوار شدم و از چهار طرف بر مخالفان
شبخون آوردم و تا لشکر جته خود را جمع سازد بهادران من ایشان را متفرق ساخته
و در شبخونی که شد مردم جنگی از طرفین کشته شدند و لشکر جته الفرار کشیده گریزان
شدند و من خود را به الیاس خواجه رسانیده تول او بشکستم و چون آواز
من به سامع الیاس خواجه رسید از روی غضب لشکر خود نهب داد و لشکریان
وی برگشتند تا طلوع آفتاب میانه لشکر من و لشکر وی شبخون بود و
ترکشها خالی شد و غنیم جنگ در گریز کردند تا آنکه در چهار فرسنگی که یورت

ایشان دست چپال دراز نمودند و من هم از تعاقب ایشان عنان باز کشیدم و در
همان سرزمین فرود آمدم چون لشکر جته خود را مغلوب و مقهور دیدند دیگر
بجنگ مبادرت ننمودند و من سپاه خود را مدور از روی الیاس خواجه بطرف
ساختم و محاربات و مجادلات نمودم تا آنکه الیاس خواجه از روی اضطرار
از آب خجند گذشته و منهزم تعاقب ایشان را گذاشته مظفر و منصور بماوراء النهر
مراجعت نمودم و در استقلال سلطنت خود کنکاش کردم آن کنکاشها آن بود
که امیرانکه هر یک خود را امیر اعظم ایشان میدانستند و هر یک خود را
از دیگری بزرگتر میگرفتند مطیع و منقاد خود گردانم اول امیر حسین نبیره
امیر قزغن که در ماوراء النهر علم سلطنت برافراخته بود وی را شریک خود
و لوی مدارا کردم و وی اگرچه ظاهر بمن اظهار دوستی میکرد اما همیشه
در مقام نفاق و حسد با من می بود و میخواست که خود بر تخت سلطنت
ماوراء النهر متمکن شود و چون لوی امیدی داشتم و برادر خواجه شمس الدین بوده

قسم دادم

قسم دادم و بمن عهد و قول کرده که خلاف وی نکند و سه مرتبه دیگر به مصحف مجید
در باب دوستی بمن قسم خورده و چون آخر نقض وی را بمن گرفتار ساخت و شیخ محمد
پسر امیر بیان سلدوز خود را امیر کلان میدانست وی را استمالت دادم و با جمعیت
قشون ایل مطیع خود گردانیدم و ملازم خود ساختم و هر یک از امرای قوشات
چند کوره لاتی از ارزانی داشتم و بخود کنکاش کردم که چون خدا یکیست و لا شریک له است
پس که خدای ملک وی تعالی و تقدس پس هم باید که یکی باشد درین وقت بابا علی شاه نزد
من آمد و گفت تیمور شکری تعالی فرموده که اگر در زمین و آسمان دو خدا باشد کار
عالم بفساد انجامد و من سخن وی را اثبات یافتم و قرآن مجید فال کشادم این آیه کریمه
بفال آمد ... این فال را شگون گرفتم و در مطیع
ساختم امرائی که خود را شریک دولت و سلطنت میدانستم کنکاشها کردم و اول
بمنزل یورت امیر حاجی برلاس رفته وی را بخود مشفق ساختم و امیر شیخ محمد پسر
بیان سلدوز چون همه بشرب خمر مشغول بود بغفلت و بطالت ایام میگذرانید

آخر جزای عمل گرفتار شراب ورا گلوگیر ساخت و عالم را وداع نمود و ولایت
او را به تصرف درآوردم و امیر بایزید جلایر که ولایت خجند را متصرف بود
بوی نصیحت کردم اما در وی اثر نکرد تا آنکه مردم الوس بوی خروج کردند و گرفتار
ساخته نزد من آوردند و من وی را بتواجی حشم شرمنده ساختم و ایلچی بوغای
سلدوز در بلخ علم سلطنت برافراخته بود و امیر حسین که طلبکار جد خود امیر قزغن را
مینمود بوی درانداختم و محمد خواجه اپاردی که از او نفاق با من بود ولایت
شبرغانات را متصرف شده رایت مخالفت من را افراخته بود دیگر ولایت
بوی دادم و وی را نوکر خود ساختم و شاهان ختلان که ولایت بدخشانات را
متصرف شده رایت مخالفت من را افراخته بودند با هر یک از ایشان
سازکاری کردم تا یکدیگر در افتادند و بمن رجوع نمودند و کیخسرو و الجایتو بوردی
ولایت ختلان و ارهنگ را متصرف شده بودند کیخسرو را فرستادم
تا رفته ولایت الجایتو را متصرف شد و الجایتو وی بمن پناه آورد و

امیر خضر

امیر خضر یسوری ولایت تاشکند را باتفاق حشام یسوری متصرف شده بود و امیر سنجای
و کیخسرو را با یکدیگر آشتی دادم و جماعتی همراه ایشان کردم تا رفته احشام
یسوری را تاخت و تاراج کردند و امیر خضر عاجز شده پناه بمن آورد چون ولایت
ماوراء النهر را از هرج و مرج پاک ساختم اوج اقبال من قوت تمام یافت و الوس
برلاس نامدار شده و قشونات و تومانات جغتای از همت من بلند آوازه
گردیده و بر جمیع ایل و قشونات و احشام فرمان فرما گشتم لیکن بعضی قلعهای ماوراء النهر
در تصرف امیر حسین بود و حکم من در آنجاها جاری نبود و امیر حسین چون حشمت
و شوکت مرا مشاهده نمود عرق حسدش بحرکت درآمده و علم مخالفت را افراخت
و نقض عهد نمود من بکارش وی بسیار رقم و او هیچ بطرف من نیامد و بلطائف الحیل
قلعه قرشی را از من گرفت و امیر موسی را با هفت هزار سوار بقلعه قرشی تعین
کرد چهار سوار دیگر هم فرستادم و در مقام استیصال من درآمد و از جهت
غیرت سلطنت من طغیان کرد که قلعه قرشی را از وی بگیرم بعضی امرا کنکاش

داده که بحکمت قلعه را مسخر کرده ایم من کنکاش کرده قلعه قرشی را چنین کردم که اگر خواهیم بحکمت مسخر کرده ایم مبادا چشم زخمی بلشکر من برسد و در جنگ چند خطر بخواطرم خطور کرد حیله را طرح کردم کنکاش درین دیدم که بجانب خراسان متوجه شوم تا خاطر قلعه داران جمع شود انگاه برکشته ایلغار کنم و شبخون بقلعه کرده مسخر گردانم کوچ نموده متوجه خراسان شدم چون از آب آمویه عبور نمودم کاروانی از جانب خراسان آمده بود بقرشی میرفت و قافله سالار کاروان بملازمت من آورد من احوال امرای خراسان را ازوی پرسیدم و من خود را بحرکت خراسان بوی اظهار نمودم و ایشانرا رخصت دادم و جاسوسی همراه کاروانیان کردم و خود درکنار آب مقام نمودم تا انکه جاسوس خبر آورد که کاروانیان خبر بامیر موسی رسانیدند که امیر تیمور را درکنار آب آمویه دیدم که بخراسان میرفت چون این خبر بامیر موسی و لشکر امیر حسین رسید خوشدل شده و در محل اقامت اندا[خ]ته بساط عیش و عشرت بگسترانیدند چون این خبر بسامع من رسید

ا لشکر خود دو صد و چهل و سه جوانان را در مردانه کار کرده و آزموده را جدا ساختم و از آب جخند کذشته ایلغار کردم و در یکفرسنگی قلعه قرشی نزول نمودم و فرمودم چند نفر نردبانها ریسمانها بسته طیار سازند درین وقت امیر جاکو زانوزده عرض رسانید که جماعتی از بهادران در عقب مانده اند تا رسیدن آنها توقف ضرورست در توقف بخواطرم رسید که تا رسیدن بهادران خود به تنهائی رفته قلعه را ملاحظه نمایم چهل سوار بهادر را همراه گرفته رو بطرف قلعه قرشی آوردم چون سیاهی حصار بنظر در آمد بهادران را امر نمودم که توقف نمایند و شیخ علی که خانه زاد بچه کامران بودند همراه گرفته چون بکنار خندق رسیدم پر آب بست نظر را اطراف کردم ترناوی که آب ازان قلعه میرفت و برروی خندق انداخته بودند بنظر در آمده اسب بقنبر سپرده از بالای ترناو انباشته اند و اطراف دیوار قلعه را ملاحظه نمودم و جائیکه نکه زننده و نردبان لایق آن گذاشت دیدم و مراجعت نموده بسوار شده م خود را

به بهادران رسانیدم و فوجی که در عقب مانده بودند بازدبانها رسیدند جلی مسلح شده و نردبانها را برداشته رو برو بقلعه آوردم و همه از خندق بر روی ترناو گذشتند و نردبانها گذاشته بدیوار قلعه بر آمدند چون چهل مرد مردانه داخل قلعه شدند من هم قدم بر نردبان نهاده بقلعه در آمدم و کرنا و برغو کشیدند و توفیق شکر باری تعالی قلعه را مسخر گردانیدم چون این خبر بسامع امیر حسین رسید در مقام مکر و فریب در آمد و میخواست در لباس آشنائی و دوستی مرا در قید خود آورد کنکاش خلاص خود از مکر و خدعه امیر حسین که میخواست مرا دستگیر نماید چنین کردم که چون امیر حسین بمصحفی که بآن قسم خورده بود که مرا بجز دوستی مراعات و خوشی چیز دیگر بخواطر نیست نزد من فرستاده و گفته بود که اگر خلاف انچه میگویم امری دیگر بخواطرم باشد نقض عهد کرده ترا بدی بکنم این مصحف خدا مرا بگیرد و چون ترا مسلمان میدانستم بر قول وی اعتماد کردم تا انکه کس نزد

نزد من فرستاد و پیغام داد که اگر چنانچه شود که در یک چلک با یک دیگر ملاقات نمائیم و تجدید عهد سابق کنیم حقا که بهتر خواهد بود و مقصدش که بمکر و فریب مرا دستگیر نماید و من میدانستم که بر عهد و قول وی چندان اعتمادی نیست اما بنابر تعظیم مصحف بود عزم کردم که بملاقات وی نهضت نمایم و کنکاش کردم که اول جمعی از بهادران مردانه را فرستاده در حوالی و حواشی دره چلک پنهان سازم و خود با جمعی رفته با امیر حسین ملاقات نمایم و بدوستان خود که در خدمت امیر حسین بودند پیغام دادم که از اراده امیر حسین مرا آگاه گردانند و شیر بهرام که از دوستان من بود مرا بر اراده امیر حسین آگاه ساخت و امیر حسین او را بقتل رسانید و با هزار سوار بر سر من روان شد در آن وقت من در سر دره فرود آمده که این خبر بمن رسید چون نزدیک فوج خود را کردم طلایه لشکر امیر حسین نمودار شده و قراقلان خبر آوردند

که فوج امیر حسین بجنب فوج بگرفتن شما تعین نموده است من مستعد جنگ
شدم و همگی با من دو صد سوار بودند صبر کردم تا آنکه فوج امیر حسین بدره
در آمدند مردمی که پیش از خود فرستاده بودم امر کردم که راه
برگشتن ایشان را بگیرند و من خود بر ایشان روبرو شدم و مخالفان را
در آن دره بمیان گرفتم و اکثر را دستگیر کردم و مردم خود را جمع ساخته
و کوچ نموده روانه قرشی شدم که دوست در هر جا
بکار آید و با امیر حسین مضمون این آیه و این بیت را نیز بایشان نوشتم
صبا بگوی آن یار دام مکر نهند که مکر باز بگردد بمکر مکر کنند
چون پیغام من با امیر حسین رسید خجل و منفعل شد و عذر خواست من دیگر بر
وی اعتماد نکردم و به سخنان فریب او فریفته نشدم
چنین کردم که چون لشکر جته و الیاس خواجه
از ماوراء النهر آواره دم و از آب خجند گذرانیدم و بعضی افواج آنمکان

در قلعها قایم شده اند صلاح در آن دیدم که افواج خود را بر ایشان تعین نمایم لیکن
از جانب الیاس خواجه نوشتم و با در سپکی داده فوجی را همراه وی کردم
و امر نمودم که خود را نمودار سازند و گرد و غبار برانگیزند و چون یرلیغ طلب
الیاس خواجه بایشان رسید و گرد و غبار افواج را دیدند شب بشب قلعه ها را
خالی ساختند و در رفتند و ساحت ماوراء النهر از وجود آن ظالمان
که قصد کشتن من کرده بودند پاک شد و آن مملکت مسخر من گشت و من صله
رحم نگاه داشته ولایت بلخ و حصار شادمان را با امیر حسین ارزانی
داشتم و وی قدر احسان مروت مرا ندانست و قصد استیصال من
کرده و من کنکاش در استیصال امیر حسین چنین کردم که چون وی آثار
فتح و نصرت مرا دید حسدش بحرکت آمد و آزارها بمن و همشیره اش
که در خانه من بود رسانید و قصد کرد که ماوراء النهر را از من
بگیرد و بکشتن من کمر بست و بارها بمصاف من بر آمد هر مرتبه شکست

یافت چون بی عهدی او و بی انصافی بحد افراط رسید و نزدیک شد که بر من
غالب آید و مرا مستاصل گرداند در آن وقت امرای وی از بدسلوکی که با ایشان
میکرد از وی برگشتند و برادر امیر کیخسرو حاکم ختلان را ایمو جیحون قتل آورد
امیر کیخسرو در ختلان یاغی شد و چون امرای وی در نفاق بودند و وی بایشان
از اهل وفاق نبود لنت و بقصد دفع و رفع من از بلخ میخانه بیرون کشیدند و
چون این خبر بمن آوردند فال پوی خود را درین دیدم که تا امیر حسین بحرکت
در آمد خود را بر سر وی برسانم و با جماعتی که حاضر بودند متوجه بلخ شدم و
بحوالی خطه بلخ رسیده نزول نمودم امیر حسین بمدافعه و مقاتله بر آمده هر مرتبه
شکست خورده بقلعه در آمد و متحصن شد و آمد بر سرش آنچه آمد و در باب اهل ساختن او
که با من بدیها کرده از من متوهم بودند و لطف بر بدیهای خود کرده
در خواطر داشتند که من ایشان را خواهم کشت چنین کنکاش کردم که چون
امیر حسین بدست من گرفتار شد نوکران و امرای من گمان کردند که ایشان را

خواهم کشت اگرچه در مقام کشتن ایشان بودم اما چون سپاهی بودند کنکاش
در آن دیدم که ایشان را استمالت ساخته بکارهای سپاه گیری تعین نمایم و
امیر الامرای وی که در بدخشانات حاکم بود و بارها با من روبرو شده و
شمشیرها زده بود چون شنید که امیر حسین بقتل رسید از سیاست من ترسیده
خود را جمع ساخت و اگر من لشکر بگرفتن او تعین میکردم لایق بود
در کار وی تامل کردم و کنکاش در آن دیدم که در مجالس و محافل ذکر
خیر و تعریف شجاعت و مردانگی وی کردم تا آنکه دوستان وی بوی
نوشتند که امیر با تو در مقام مرحمت است وی کردم وی بمن عرضه داشت
کرده تکیه بر عنایت و مروت من نمود و پناه آورد
این بود که چون بلخ و حصار شادمان و بدخشانات
مسخر من شد و امیر حسین مقتول گردید خبر آن بملک غیاث الدین حاکم
خراسان رسید و بر خود بلرزید و در مقام جمعیت سپاه و لشکر در آمده

در آمده میخواست که خود را مستحکم دهد کنکاش خود را در این دیدم که اهل خراسان
در خواب غفلت اندازم و از این جهة عنان عزیمت بطرف سمرقند معطوف
داشتم و بعد از آن نامه پر من بمن رسید که ملک غیاث الدین بخواطر جمع نشسته
بود کنکاش کردم که الحال خواطر خراسانیان از طرف من جمع گردد که بر
ایشان ترکتاز آورم از حوالی بلخ برگشته با لشکری که در بلخ گذاشته بودم
ایلغار کردم خود را بهرات رسانیدم ملک غیاث الدین را در خواب غفلت
گرفتم و دو نیم چار از شهر هرات برآمده خزاین و دفاین و مملکت خود را بمن
پیشکش کرد ملک خراسان مسخر من گردید و امرای خراسان همگی اطاعت
من کردند

این است که چون مملکت

سیستان و هشت بار و خراسان مسخر من درآمد امرای من کنکاش گفتند
که افواج منصوران سه ملک تعین باید کرد من گفتم که اگر با افواج منتشر
کاری میسر نشود تا چاره مراغان عزیمت بان صوب معطوف باید کرد

وانکم

وانکه مرا کاری بسیار در پیش است کنکاش در این دیدم که یرلیغهای تمالک بحکام
آن دیار نویسم باین مضمون که اگر با من در آیند بر آیند و اگر در افتند بر افتند و
این تدبیر موافق تقدیر بود که بمجرد رسیدن یرلیغها ایشان سر اطاعت بر جاده
فرمان برداری نهادند که در استیصال اروس خان و تسخیر دشت قپچاق کردم
این بود که چون توقتمش خان از اروس خان شکست یافته پناه بمن آورد بخود
کنکاش کردم که بهمراهی توقتمش خان فوج بفرستم یا خود بروم در اینوقت ایلچی
اروس خان رسید کنکاش چنین یافتم که ایلچی ویرا تسلی نمایم و رخصت دهم
و راه دشت را در بندم و متعاقب ایلچی لشکر تعین کنم که در روزی که ایلچی
بخواطر جمعی مجلس اروس خان درآید و وی غافل شود روز دیگر افواج من
بر سر وی ترکتاز آورد چون چنین کردم تدبیر موافق تقدیر آمد که چون
ایلچی اروس خان رسید و حکایت کرد که افواج قاهره من چون جانی بگمان
بر سر اروس خان رسیدند و اروس خان تاب مقاومت نیاورده فرار برقرار داد

مملکت دشت قپچاق مسخر من شد

این بود که در ایامی که عرایض اهل عراق از تعدی آل مظفر و ملوک طوایف
بمن رسید اراده یساق عراق کردم و در این حال بخاطرم رسید که ملوک آن ممالک اگر
یک اتفاق بمقابل من در آیند جنگ را آماده باید امرای من هم چنین کنکاش گفتند
که با استعداد جنگ باید رفت و من با خود چنین کنکاش دیدم که یک یک را ایشانرا
بخود رام گردانم و هر کس که رام نشود ویرا بسزا رسانم اول کسی که بمن پناه
آورد امیر علی حاکم مازندران بود که بمن پیشکش فرستاد و در مکتوبی که نوشته
بود قید کرده بود که با جمعی که از آل علی فاعت بن سرزمین کرده ایم آن
تا خذوا اقدر بکم اقوی و ان تعفوا اقرب للتقوی یعنی اگر بگیرد قدرت شما قوی
راست و اگر عفو کنید نزدیک به پرهیزکاریست من رجوع حاکم مازندران
سکون گرفتم و متوجه مملکت گیلان و جرجان شدم و چون حکام آنجا
بمن رجوع نیاوردند افواج قاهره بر سر ایشان تعین کرده بودم

تا آنکه

با سه هزار کس از سپاه من قتل آوردند و من هم حکم قتل عام اصفهان کردم

اینست که چون شیراز را از آل مظفر گرفتم

و در اصفهان سه هزار کس تعین نمودم بجهت دفع و رفع توقتمش خان بجانب دشت
قپچاق لشکر کشیدم اهل اصفهان داروغه را بقتل رسانیده بودند و والی
شیراز نیز قدم اطاعت بیرون گذاشته بودند لهذا بجهة تجدید یساق
مملکت عراق نمودم هشتاد هزار سوار موجود ساختم و کنکاش کردم
که اگر یکمرتبه با این لشکر بعراق گران در آیم گنجایش نخواهد بود افواج را شش فوج
مقرر ساختم که فوج بر مملکت عراق ترکتاز آورند چون چنین کنکاش کردم
لشکر خود را سه فوج پیش از خود تعین نمودم لشکرهای متفرقه که در عراق جمع
آمده بودند همه پراکنده شده و بر شیراز لشکر کشیدم شاه منصور بمن دو
برو شد بسزای خود رسید

این بود که در دشت قپچاق لشکریان من بواسطه آنکه بجهد در تعاقب

تقتمش خان معطل شدند و قحطی و تشنگی در لشکر من بسیار شد چنانچه خنده زور باش تلاق
و گوشت شکار و تخم مرغان صحرائی اوقات میگذرانیدند تا آنکه تقتمش خان
احوال لشکر مرا شنیده فرصت یافت با لشکری بیشتر از مور و ملخ آمده با من رو
برو شد و لشکریان من بسیار گرسنه بودند و لشکر تقتمش خان آسوده و سرداران
و امرای من دل نهاده جنگ نمی شدند تا آنکه فرزندان و تبار را میده زانو زدند
اختیار جان سپاری نمودند درین وقت علم دار تقتمش خان بمن سازش کرده
کنکاش چنین یافتم که جنگ میندازم و در هنگام مقابله هر دو صف علمدار
وی علم وی را سرنگون سازد چون خبر زانو زدن فرزندان بسامع امرای
و تومانات رسید همگی دل کنده دل نهاد جنگ شدند و امیرزاده ابابکر را با بیست
هزار سوار هراول ساختم چون آتش قتال و جدال بلند شد امر کردم
که جهازها سازند و بر طبخ طعام مشغول شوند درین وقت علم تقتمش خان سرنگون
شد و تقتمش خان شکسته رکاب و گسسته عنان الوس جاجی را بباد غارت داد

و پشت

و پشت بمعرکه کرده فرار نموده   این بود که
که بعد از آنکه عراق عجم و فارس را مسخر ساختم درین وقت مکتوب قطب الاقطاب
پیر من بمن رسید که قهرمان عراق عجم عراق عرب را ابنوا ارزانی کردم و کنکاش در تسخیر
بغداد چنین کردم که اول ایلچی نزد سلطان احمد جلایر فرستادم تا احوال
شجاعت و معاش سلطان احمد جلایر والی بغداد و لشکر وی را معلوم نماید و
ایلچی به بغداد رفته بمن عرضه داشت نمود که سلطان احمد پارچه گوشتی است و
دو چشم دارد و من یکه تاز شده ایلغار کردم و خود را باستعجال
به بغداد رسانیدم و سلطان احمد جلایر قرار بر فرار داده بطرف کربلا
گریخت و دار السلام بغداد مسخر من گشت   این بود که چون
الوس جوجی خان را بغارت داده هزیمت یافته بود و در وقت فرصت لشکرهای
گران از راه دربند و شروان بر ولایات آذربایجان فرستاده آغاز فتنه
و فساد کرد چون من عراقین را مسخر ساخته بودم در استیصال وی خیال

کنکاش کردم که با لشکرهای فراوان از راه دربند بدشت قپچاق در آیم و عرض لشکر
خود را ملاحظه لشکرهای من تا چهار فرسنگ راه سیال شده ایستاده بودند
لشکر الهی بجای آوردم و از آب بمور عبور نمودم با ایل و الوس دشت برلیغها
نوشتم که هر کس در آید بر آید و هر کس در افتد بر افتد و در سنه هفتصد و نود و هفت
هجری بدشت قپچاق در آمدم و تا اقصای بلاد شمال رفتم و ایل الوس جوجی را که راه
مخالفت می نمودند خراب و مستاصل ساختم و ولایات الوس و قلعه های اقلیم
پنجم و ششم را مسخر ساختم و مظفر و منصور معاودت نمودم
این بود که اول بسبیل مزاح دانی از فرزندان و امرا کنکاش خواستم
امیرزاده پیر محمد جهانگیر گفت که چون مملکت هند را بگیریم از زر هند
عالم گیر شویم و امیرزاده محمد سلطان گفت هند را بگیریم ولیکن هندوستان را
حصارهاست اول دریاها دوم جنگلها و بیشها سوم سپاه سلاح دار و
فیلان آدم شکار امیرزاده سلطان حسین گفت چون هند را بگیریم بر چهار

اقلیم

اقلیم حاکم و فرمانفرما گردیم امیرزاده شاهرخ گفت که در تواریخ ترک خوانده ام
که هیچ پادشاه عظیم الشان را از بزرگی ایشان بنام نمیخوانند پادشاه هند را
رای میگویند و پادشاه روم را قیصر میخوانند و پادشاه ختا و چین و ماچین را
فغفور میخوانند و پادشاه ترکستان را خاقان میگویند و پادشاه ایران و توران را
شهنشاه و حکم شهنشاه بر ممالک هندوستان بوده چون ایران و توران زمین در تصرف
ماست لازم است که هندوستان را هم مسخر گردانیم و امرا گفتند که اگر چه هند را
میگیریم لیکن اگر اقامت نماییم نسل ما ضایع شود و اولاد و احفاد ما از رگ
بدر آیند و هندی زبان گردند و چون بر عزیمت تسخیر هند کمر بسته بودم نمیخواستم
که ترک عزیمت خود نمایم در جواب ایشان گفتم که به کلام ربی تعالی متوجه میشوم و از قرآن
مجید فال جنگ میگیرم تا آنکه ربی تعالی حکم کند بدان عمل نمایم همه قبول کردند و چون
از مصحف مجید فال گشادم این آیه آمد که   چون علما
مضمون آیه را با امرا خاطر نشان کردند سرها بزیر انداخته خاموش شدند

مرا دل از خوشامدگوئی ایشان فسرده شد بخود کنکاش کردم که امرا اینکه بتسخیر هندوستان
راضی نمیشوند ایشان را از مرتبه امارت چند از هم و افواج و فتوحات ایشان را
بکابل ارزانی دارم چون ترحم کرده من بودند نخواستم که ایشان را آزرده
سازم و ایشان را ملامت کردم اگرچه ایشان خوف در دل راه دادند لیکن چون
در آخر متفق شدند خبری بخاطر نیاوردم و مرتبه دیگر کنکاش کردم و مشت‌ها
اقبال بجانب هندوستان برآورده فاتحه فتح خواندم و کنکاش تعیین نمودم
لشکرها بر دارالملک هندوستان چنین کردم که میرزاده پیر محمد را با سی هزار
سوار لشکر جرار که در کابل بود امر نمودم که از راه کوه سلیمانی رفته
و از آب سند گذشته بر ولایت ملتان ترکتاز آورده مسخر سازد و سلطان محمد
خان میرزاده رستم را و دیگر امرا را امر نمودم با سی هزار سوار جرار
از آب سند گذشته از راه دامن کوه کشمیر بر ولایت لاهور ترکتاز آورند
و من خود با سی و دو هزار سوار قول شدم چون مجموع لشکر من نود و

نود و دو هزار سوار بودند موافق مطابق عدد اسم حضرت محمد صلی الله علیه و آله
این عدد را بفال نیکو و مبارک گرفتم و سوار شدم و در موضع اندراب
سرحد بدخشان فرود آمدم و شبیه نکار کتور نموده غزای دارالحرب هندوستان نیز تمام
و کنکاش پاک ساختن راه هندوستان از اوغانان چنین کردم که چون
بعرض من رسید بعضی از اوغانان سنگ راه هندوستان شده راهزنی
مینمایند خصوصا اوغان که کلانتر قبیله کرکس است و بر لشکر پیاده اوغان
که از جمله چاکران دولتخواهان من بود ترکتاز آورده و بی را القتل ساخته
و هرچه داشته‌اند استشنه بغارت داده و هم درین وقت ملک محمد
برادر لشکرشاه آمده داد و فریاد کرده حقیقت کشته شدن برادر خود را
از تعدی موسی بعرض رسانید و من بکشتن موسی فرمان دادم و گفتم که
موسی دولتخواه منست امرای من سخن تعظیم من کردند اما این خبر
بعضی ملک محمد و حرف من بگوش موسی رسید و تغیر حال گشت چون

و چون برلیغ طلب که نوشته بودم بوی رسید بی وهمت آمد و قلعه را
پیشکش کرده و چون تماشای آن قلعه رفتم یکی از سپاهیان وی تیری بقصد من
انداخت و موسی بجزای سزای خود رسید و راه هندوستان مفتوح شد

این بود که سلطان محمود و ملوخان با پنجاه هزار سوار و پیاده و یک
صد و بیست زنجیر فیل قلعه دهلی را استحکام داده بقصد جنگ من در آمد
در بخواطرم خطور کرد که اگر گرفتن قلعه دهلی مقید ساختم مبادا کار
بدور و دراز کشد با خود کنکاش کردم که خود را زبون نموده اگر دانم
تا آنکه غنیم دلیر شود و بجنگ صف مبادرت نماید و ازین جهت در دور
لشکر خندق خود استوار ساختم و فوجی را باستقبال ایشان فرستادم
و امر کردم که خود را زبون و ترسان نموده از ساحت غنیم را دلیر
سازند و چون غنیم خود را غالب یافت خیره شده در میدان آمد با افواج

در رو شدند و سلطان محمود حاکم دهلی بجنگ مبادرت نمود و شکست یافت و لشکر
کوهستان بگریخت و غنایم و اموال نفایس از نقود و اجناس نصیب سپاهیان
من شده و در میان یکسال دارالملک هند را مسخر ساختم و در اواخر سنه مذکور
بدارالسلطنه سمرقند معاودت نمودم   این بود
که چون از هندوستان مظفر و منصور معاودت نمودم هنوز از رنج سفر هند
نیاسوده بودم که عرایض حکام عراقین رسید که کفار گرجستان قدم از جاده
حد خود بیرون گذاشته‌اند و همیشه در فکر بودم که پادشاه را بهتر از غزا و جهاد
با کفار و ملک گیری و جهانستانی خیر دیگر منست و درین وقت که خبر طغیان
گرجستان بپایان رسید کنکاش نمودم که اگر در دفع و رفع ایشان اهمال
نمایم مبادا مفسدان آن دیار طغیان ورزیده باشند در دفع ایشان زحمت بکار برم
و سپاهیان را که از سباق هند آمده بودند مختار ساختم که هر کس که خواهد
بجاهای خویش باشد و هر کس که خواهد همراهی نماید و لشکرهای خراسان

و قندهار و سیستان و کرمان و طبرستان و گیلان و مازندران و فارس لشکرها صادر
کردم که تهیه لیاقی نماید و در حوالی صفاهان بنده و لشکر ظفر اثر ملحق شدند
کنکاش کردم که گردن کشان هر ملک را مستغرق سازم چنانچه بعضی
گردنکشان خراسان و فارس را به توران زمین فرستادم و ساحت آن ممالک را
از مخالفت ایشان پاک ساختم و مسخر قلاع کردستان عنان عزیمت معطوف
نمودم و خود فولادی بر نهادم و زره داودی در بر کردم و شمشیر
مصری حمایل نمودم و بر سر بارزت نشستم و دلیران توران و یاران
خراسان و مردان مازندران و گیلان را نهب دادم و قلعه سیواس و قلاع گرجستان را
مسخر ساختم و جماعتی که در قلعه‌ها بودند همگی را استیصال گردانیدم و غنایم
آن قلعه‌ها را بر عساکر منصور قسمت نمودم و معتمدان او باش آذربایجان را
تنبیه کردم و بعد از آن توجه مسخر قلاع ملاطیه و آن حوالی شدم
و چون خاطرم از تسخیر و نسق قلاع جمع شد به تسخیر حلب و حمص همت بستم

بانکه توجه آن مملکت را مشغوف ساختم و کمر عزیمت به تسخیر ممالک مصر و شام
بستم

این بود که چون خبر شوکت و قدرت
من به سامع قیصر رسید که قلاع سیواس و ملاطیه و توابع را مسخر کردم
و لشکرهای وی را که در قلاع بودند همگی را متفرق و پراکنده گردانیدم
طوق غیرت وی به حرکت درآمد و به اغوای یوسف ترکمان که از صدمه
لشکر من گریخته پناه به قیصر برده بود تحریک قرا یوسف قرار داده و نکبت
و زوال قیصر نزدیک رسیده بود و قرا یوسف بر آن ترغیب نمود که بر من لشکر
کشد و قیصر به اغوای قرا یوسف با لشکر گران به حرکت درآمد و افواج مصر و شام را
هم مدد خواسته بود من کنکاش کردم که اگر من هم لشکر خود را ته فوج
سازم بهتر است اما فتح و هزیمت در پرده تقدیر محجوب است و از امرا کنکاش
خواستم که سپاهیان کنکاش کنند که به جنگ مبادرت باید نمود و چون
به خود فکر کردم چنین صلاح دانستم که آتش قیصر را اگر حمیت بر دمی اطفا نمایم

و مکتوبی به قیصر نوشتم خلاصه مضمونش آنکه شکر است خداوند زمین و آسمان را که
اکثری از ممالک هفت اقلیم را در زیر فرمان من آورده و سلاطین و حکام
عالم حلقه اطاعت مرا در گوش جان کشیده‌اند خدای رحمت کند بر آن بنده
که حد خود را شناسد و پای جسارت از حد خویش فراتر ننهد و بر عالمیان
ظاهر است که نسب سلطنت تو به کجا منتهی می‌شود پس مناسب حال تو این است که
قدم جسارت پیش نگذاری و خود را در ورطه رنج و بلا نیندازی و با عوام
جمعی از دولت راندگان که به واسطه اغراض خود پناه به تو برده‌اند
و فتنه خوابیده را بیدار ساخته‌اند در فتنه و آشوب را بر روی خود وا
نکنی و خیرخواه خود و رعایا باشی و قرا یوسف را نزد من فرستی و الا
آنچه در پرده تقدیر است بعد از مقابله صفین بر تو ظاهر خواهد شد و چون
این نامه را مصحوب ایلچیان کاروان نزد قیصر فرستادم کنکاش خود را
بدین یافتم که بجانب دارالملک شام نهضت نمایم از راه حلب و حمص روان

و چون به حلب رسیدم شنیدم که ملک فرج پسر ملک برقوق از شنیدن خبر
رسیدن من از مصر متوجه دمشق شده من ایلغار کردم که افواج مصر
و شام را نگذارم که بیکدیگر ملحق شوند و ملک فرج پیش دستی کرده خود را
به دمشق رسانیده و من در عقب وی رسیده دمشق را مسخر ساختم

این بود که چون بلاد شام را مسخر گردانیدم و ملک فرج
پادشاه مصر و شام از جنگ من بگریخت و ایلچی من ازدم با جواب
ناصواب ایلدرم بایزید مراجعت نمود و عرض کرد که چون خبر شکست
عساکر مصر و شام به قیصر رسید متفکر و آشفته گردید تهیه لیاقی نمود و من تسخیر
دمشق و بلاد شدم از راه موصل به بغداد نهضت نمودم و کنکاش کردم
که بجانب آذربایجان متوجه شوم تا قیصر اگر بر عزیمت خود مصمم باشد ظاهر
شود و چون بجانب تبریز روانه شدم بعضی از امیرزادگان را
با افواج گران بر سر بغداد فرستادم و سلطان احمد جلایر فرج نامی را

از نوکران خود با اسباب قلعه داری و جمعیت بسیار به محافظت شهر و قلعه بغداد
گذاشته بود و امیرزادگان به بغداد رسیده شهر را محاصره کردند و کار
به جنگ انجامیده به من عرضه داشت کردند و من کنکاش دراین باشم که خود
رفته و قلعه و شهر بغداد را استخلاص گردانم از راه تبریز مراجعت نموده ایلغار
و به تدبیر و احتیاط سپاهگری پرداختم و بعد از آنکه مدت محاصره به دو ماه
و چند روز رسید الحمدلله شهر مسخر من گردید و فرج قلعه‌دار در آب دجله غرق
شده و من به شهر درآمدم و امر نمودم که جمیع معتمدان و اوباش شهر را به قتل رسانند
و قلعه و عمارت شهر را انداخته به خاک برابر سازند و از بغداد به طرف
آذربایجان عنان عزیمت معطوف داشتم و چند روز که در آن
مملکت طرح اقامت انداختم و چون به سامع من رسید که قیصر افواج
بر بلاد حلب و حمص و دیار بکر تعیین نموده و قرا یوسف ترکمان که از من گریخته
و پناه به قیصر برده به راه زنی و افساد و آزار قافله که حرمین شریفین

امد و شد می‌نمایند مشغول است دراین وقت جماعتی آمدند از تعدی و ستم وی داد
خواه شدند و بر من لازم شد که سزای قرا یوسف را در کنارش نهم و قیصر را
از خواب غفلت بیدار سازم دراین باب کنکاش چنین یافتم که از هر شهر
و قبیله لشکر طلب دارم و حشر کرده بر سر قیصر روان شوم و چون لشکر با جمع
آمده بودند در ماه رجب سنه هشتصد و چهار هجری از آذربایجان به عزم رزم
قیصر روان شدم و پیشتر از خود افواج تعیین نمودم که بر ممالک روم ترکتاز
آورند و فوج دیگر تعیین کردم که منازل و آب و علف را ملاحظه کنند
و از راه انکوریه متوجه شدم و قیصر با چهارصد هزار کس از سوار و پیاده
به مقابله و مدافعه من شتافت و جنگ انداختم و فتح کردم و قیصر را لشکریان
من دستگیر کرده به حضور آوردند بعد یورش هفت ساله مظفر و منصور
به سمرقند مراجعت نمودم   فرزندان ملک‌گیر و کامگار دنیا
پرور دین الفته، جهانداران را معلوم باد که چون از درگاه کبریای تعالی

امید دارم که بسیاری از فرزندان و اولاد و احفاد من به مسند سلطنت
و مملکت داری خواهند نشست بنا بر این بر امور سلطنت خود تزوکات
بر نبشته دستور العمل از انشاء نمودم که هر یک از فرزندان و اولاد و احفاد
من آن موجب عمل نموده دولت و سلطنت مرا که به رنجها و محنتها و دردها
و جنگها با مددت ربانی و میامن پیروی ملت محمدی صلی الله علیه و آله
و دوستی آل عظام و اصحاب کرام آنحضرت به چنگ آورده نگاهبانی
نمایند و این تزوکات را در امور سلطنت خویش دستور العمل سازند تا دولت
و سلطنتی که از من به ایشان برسد از خلل و زوال ایمن باشد و اکنون
پس فرزندان کامیاب نامدار دیندار مملکت ستان و والاقدار از آنکه چنانکه
بدوازده امر که شعار خود ساختم به مرتبه سلطنت رسیدم و بدوازده امر
مملکت‌گیری و ملک‌داری کردم و اورنگ سلطنت خود را زیب و زینت
دادم و جهان را پر نور جمعیت و آبادانی آراستم ایشان را نیز همین

تزوک عمل نمایند و دولت و سلطنت مرا و خود را نگاهبانی نمایند از جمله
تزوکاتی که بر دولت و سلطنت خود بر بستم این بود که   که دین خدا
و شریعت محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم و آل و اولاد او را در دنیا رواج
دادم و همیشه و همه جا تقویت دین اسلام نمودم و رعایت حال سپاهی و رعیت
کردم   با جماعت دوازده طبقه ملک‌گیری و جهانداری کردم و
ارکان دولت و سلطنت خود را به ایشان استوار نمودم و مجلس خود را از ایشان
آراسته ساختم   به مشاورت و کنکاش و تدبیرات و حزم و احتیاط
فوجها را شکستم و ملکها را مسخر ساختم و امور سلطنت خود را به مدارا و مروت
و تحمل و تغافل از پیش بردم و به دوستان و دشمنان مدارا نمودم
به توره و تزوک کارخانه سلطنت خود را بند و بست دادم و به توره
و تزوک خود را به مرتبه قائم نگاه داشتم که امرا و وزرا و سپاه و رعیت
از مرتبه خود تجاوز نتوانستند نمود و هر یک حافظ مرتبه خود می‌بودند   امرا

سپاه خود را با ولی‌ای دادم و ایشان را بزر و زیور خوشدل ساختم و در زر جهادادن
دادم و در زر دهاجات فشانی کردم و درم و دینار را از ایشان دریغ نداشتم
و بجهت آسانی کارهای ایشان محنت و مشقت ایشان را خود رسیده داشتم
و در تجهیز ایشان مینمودم تا آنکه بازوی مردی و مردانگی و اتفاق امرا و سپاهیان
و بهادران بضرب شمشیر جهانگیر بیست و هفت پادشاه را مسخر ساختم و در ممالک
ایران و توران و روم و مغرب و شام و مصر و عراق عجم و مازندران
و گیلانات و شیروانات و آذربایجان و فارس و خراسان و دشت جته
و دشت قبچاق و خوارزم و ختن و چین و ماچین و کابلستان و باختر زمین و هندوستان
پادشاه شدم و فرمان فرمائی کردم چون جامه سلطنت در بر پوشیدم از
عافیت و غنودن بر بستر راحت چشم پوشیدم و از دوازده سالگی
قطرها زدم و محنتها کشیدم و تدبیرها کردم و فوجها شکستم و از امرا و
سپاه نفاقها دیدم و سخنان تلخ شنیدم و به تحمل و تغافل و تجاهل گذرانیدم و بدرست

خود شمشیرها زدم تا آنکه بر ولایت و ممالک مسلط شدم و نامور گشتم بعدالت
و انصاف خلق خدا را از خود راضی داشتم و بر گناهکار و بی گناه رحم کردم
و حکم بر حق و عدالت کردم و باحسان در دلهای مردم مقام نمودم و بسیاست
و انصاف سپاه و رعیت مرا در میان امید و بیم نگاه داشتم و بر رعایا و زیردستان
ترحم کردم و به سپاه انعام دادم و داد مظلومان از ظالمان گرفتم و بعد از
اثبات ظلم مالی موافق شرع در باره ایشان محاکمه نمودم و بجای بدی نیکی
نکردم و کسانی که بر سر من بلا آورده و بر من شمشیرها کشیده بودند و در کار من
شکستها رسانیده بودند چون بمن التجا آورده بودند اعزاز ایشان نموده
بر مرتبه ایشان افزودم و بر کردهای ایشان قلم نسیان کشیدم و بنوعی
با ایشان سلوک نمودم که اگر خدشه در خاطر ایشان بود بالکلیه محو شد
سادات و علما و مشایخ و عقلا و متقدمین و محدثین و اخبار
و اهل امانت و دیانت را در کرده و معزز داشتم و تعظیم و احترام ایشان

نمودم و ارباب شجاعت را دوست داشتم چون حق تعالی شجاعان را دوست میدارد
و با علما و فضلا صحبت داشتم و در دلهای اصحاب قلوب در آمدم و از ایشان در
یوزه همت نمودم و از انفاس متبرکه ایشان التماس فاتحه کردم و فقرا
و مسکینان را دوست داشتم و ایشان را آزرده و محروم نساختم و اشرار
و مفسدان و ظالمان و ارباب غرض و سخن هر یک گوش داده مهربانی
کردم بر رعایا و طوایفی که در بلدی معروف بفتنه بودند و فساد میورزیدند
بقول ایشان اعتماد نکرده هر یک را به بلدی متفرق ساختم تا اهل آن بلاد را
دیگر باره فتنه نتوانند شد بسیار باشد که ظلمهای بسیار ازین طایفه در
ملک ظاهر شود و این تدبیرهای مبرا است در رفاهیت خلق و رعایت
احوال رعیت و اشرار و مفسدان و ظالمان ارباب غرض و بدگویان
در مجلس خود راه ندادم و سخن ایشان عمل نکردم و بدگوئی ایشان در حق
هیچکس نشنیدم پس از حبه و سیاست ایشان را از درگاه خود راندم اگرچه

بودند و از زندیکان و خاصان بمرمت عمل کردم و بر هر کاری که عازم
میشدم همان کار را به تنها همت خود ملساختم و تا با تمام نرسانیدم دست از
آن کار باز نداشتم و بر گفتار خود عامل بودم و بر هیچکس سختی نگرفتم که بر
ظالمان و ستمکاران و هیچ کاری را به تنگی نکردم تا حق تعالی بر من سختی نکرد
و کار من بر من تنگ نسازد و قوانین و سیرت و سلاطین گذشته را از آدم
تا خاتم و از خاتم تا اینزمان از دانایان پرسش مینمودم و سلوک و معاش
و افعال و احوال ایشان را یکان یکان بخاطر آوردم و آنچه موجب زوال
و انتقال دولت بود از آن احتراز و اجتناب کردم و از ظلم و فسق که انقطاع
نسل بکند و قحط و بامی آورد احتراز لازم داشتم و از احوال رعایا
آگاه شدم و کلانان ایشان را بمنزله برادر و خردان ایشان را بجای فرزند
دانستم و امر رعیت و سپاهی از مرتب خود در بنده از بد و نیک هر یک
آگاه میشده حکام و سرداران را بحکم مضمون الیشان کردیم و از احوال

رعایا و سپاهیان غافل نبودم و ملک و دولت با دین و آباد ترویست
و بر مزاج و طبایع هر ملک و شهر خود را واقف ساختم و با اهالی و اشراف
و اکابر آشنائی کردم و موافق مزاج و طبیعت و خواهش ایشان بر ایشان حاکم
تعیین نمودم و از احوال اهالی هر دیار آگاه بودم و اخبار نویسان
راست قلم با دیانت در هر مملکت تعیین کردم که کیفیت اطوار و اوضاع
و اعمال و افعال سپاه و رعیت را و موافقی که در میان ایشان وقوع آید بمن نوشتند
و اگر خلاف آنچه نوشته بودند بر من ظاهر می‌شد اخبار نویسان را
سیاست می‌کردم و آنچه از ظلم و جور حاکم و سپاه و رعیت می‌شنیدم تدارک
آن را بانصاف و عدالت می‌نمودم   هر طایفه و هر قبیله از ترک
و تاجیک و عرب و عجم که بدولت خواهی من در آمدند بزرگان ایشان را گرامی
داشتم و سایر ایشان را فراخور احوال هر کس نوازش نمودم و نیکان
ایشان را به نیکی کردم و بدان ایشان را به بدی ایشان سپردم و هر کس که من

ددی

دوستی کرد دوستی او را فراموش نکردم و با وی مروت و احسان
نمودم و هر کس که بمن خدمت کرد حق خدمت او را ادا کردم و هر کس که با من دوستی
دشمنی کرد و پشیمان شده بود و بمن التجا آورد دوباره دشمنی او را فراموش
کردم بدوستی و مروت خریدار وی شدم چنانچه شیر بهرام امیر الوس همراه بود
و در وقت کار مرا گذاشت و بغنیم ملحق شد و بر من شمشیر کشید و آخر نمک من وی را
گرفت و باز بمن التجا آورد و زانو زد چون مردی بود اصیل و مردانه و کار کرده از
کردارهای بد وی چشم پوشیدم و وی را نواختم و بر مرتبه وی افزودم و وی را
بمردانگی وی بخشیدم   فرزندان و خویشان و آشنایان و همسایگان
و کسانیکه با من آشنائی داشتند ایشان را در وقت نعمت و دولت نواختم
و حق ایشان را ادا کردم و با فرزندان و خویشان قطع صله رحم ننمودم و کشتن
و بستن ایشان امر نکردم و اما خاینچه از خویشان بر صله ارحام من یا بمردم کرد
ظلم کردم و تعدی و شورش نمودی و لا او را به بند از کردار ناصواب

منع کردم اگر سود مند نشد او را به بند آورده سیاست کردم و اموال
او را تاراج کردم و منصب او را بدیگری بخشیدم و در میان قبیله او را درویش
و ذلیل ساختم و هم چنین اگر رعیت بر رعیت دیگر یا مرد سپاهی بر سپاهی دیگر ستم
روا داشتی پس از سیاسات و عقوبات شدید بجستن و تاراج و اموال ایشان
فرمان دادم و هر کس را بهر طرزی شناخته بودم فراخور شناخت خود با وی
سلوک نمودم و چون گرم و سرد روزگار بسیار دیدم و تجربها برداشتم
با دوست بسیار کارها کردم   سپاه دوست و دشمن را عزیز داشتم از جهة
آنکه متاع باقی خود را بمال فانی فروشند و در معارک و مهالک خود را
می‌اندازند و جانفشانی می‌نمایند و مردی که از جانب دشمن بمن خصمی کرد و شمشیر
کشیده است با ولی نعمت خود راسخ الاعتقاد بود وی را بسیار دوست داشتم
و چون نزد من آمد قدر وی را دانستم معتمد خود ساختم و بوفا و حقیقت
وی را شناختم و آنهائی که حق نمک و وفاداری فراموش کرده وقت

کار از

و کار از صاحب خود رو گردان شده نزد من آمد وی را دشمن ترین مردم دانستم
و در جنگ تقتمش خان امرای وی بمن پیغامها کردند و عرایض نوشتند و حق نمک
تقتمش خان را که صاحب ایشان و دشمن من بودند فراموش کردند بر ایشان
نفرین کردم که حق ولی نعمت خود را فراموش کرده حقیقت و وفا را بر
گوشه نهاده اند و نزد من آمدند با خود گفتم که اینها با مربی خود چه وفا
کردند که با من خواهند کرد و چون تجربه من رسید که هر دولتی که بدین
و آیین قایم نباشد و توره و تزوک استوار نبود شکوه و سطوت و بند
و بست از آن سلطنت برخیزد و آن سلطنت مثل مردی برهنه باشد که
هر کس وی را ببیند چشم پوشد و چون خانه باشد که سقف و در و دربند
نداشته باشد و هر کس و ناکس در آن داخل تواند شد بدین جهة بنای
سلطنت خود را بدین و آیین اسلام و توره و تزوک استحکام
دادم و واقعات و اموری که مرا در سلطنت پیش آمد بتوره و تزوک

این کار را انجام میدادم که از شرق علم سر زد در رواج دین
و تقویت شریعت محمدی صلی الله علیه و آله بود و در ممالک و اقطار
و امصار عالم دین اسلام و شریعت خیر الانام را رواج دادم و سلطنت
خود را بشریعت آراسته ساختم و شوکت رواج دین چنین چنین کردم که
یکی از سادات ذوی القدر را بصدارت اهل اسلام مقرر کردم که ضبط
اوقاف نماید و متولیان با دیانت تعیین کند و بهر شهری و بلدی اهل القضا
و مفتی و محتسب معین سازد و سیورغالات و وظایف از برای سادات و
علما و مشایخ و ارباب استحقاق مقرر کرده اند و قاضی از برای عسکر و
رعیت نصب نمودم و بهر مملکتی شیخ الاسلام فرستادم که اهل اسلام را
از معاصی باز دارد و امر بمعروف نماید و امر کردم که در هر شهری مساجد
و خانقاهها تعمیر نمایند و بر سر راهها رباطات بنا کنند و بر نهرها پل
بربندند و علما و مدرسین بهر شهری تعیین کردم که اهل اسلام را مسائل

دینی و عقاید شرعی تعلیم دهند و علم دین از تفسیر و حدیث و فقه بمسلمانان
درس گویند و امر نمودم که صدر و قاضی مهمات شرعی ممالک محروسه را
بعرض من رسانیده باشند و امر عدل تعیین نمودم که مرافعات عرفی
سپاه و رعیت را بعرض من رسانند چون شوکت دین نمودم و در بلاد اسلام
شریعت را رواج دادم و چون آوازه رواج دین اسلام بمسامع صغار
و کبار اهل اسلام رسید علمای اسلام فتوی نوشتند چون حق تعالی در هر
صد سال مروجی و مجددی از برای رواج و تجدید دین محمدی صلی الله
علیه و آله و سلم بر می انگیزد و در این صد هشتم تجدید دین را امیر صاحبقران
نموده پس مجدد دین محمدی صلی الله علیه و آله ایشان باشند و میر سید
شریف که از فحول علمای زمان بود در این باب مکتوبی بمن نوشت که اتفاق
علمای خلف و سلف بر این رفته که در سر صد سال بعد از حضرت رسالت
پناه الله تعالی از برای رواج دین محمدی صلی الله علیه و آله مجددی

می انگیزد و چون درین سر هشتصد سال امیر صاحبقران دین سنی را رواج داد
و در اقطار و امصار عالم دین اسلام را رواج فرمود تحقیق شد که مروج دین امیر
صاحبقران است و صورت مکتوب این است

چون از زمان هجرت حضرت رسالت پناهی الی یومنا هذا هشتصد سال
گذشته و در سر هر صد سال الله تعالی تقدس از برای رواج دین رسول
و حبیب الله خود مروجی و مجددی برانگیخته که تجدید دین و ملت آنحضرت
نماید الحمد لله که در سر صد هشتم الله تعالی امیر صاحبقران امجد را
و مروج دین اسلام برانگیخته که دین محمدی را در بلاد و ممالک
رواج داده اند و از آنچه علمای سلف از احوال مجددان دین تتبع نموده
و در تصانیف خود نوشته اند این اثر از آن است از هجرت مجدد
دین عمر عبد العزیز است که چون دین اسلام بواسطه ساخت و لعن
و عداوت که میان اهل اسلام بوقوع آمده بود چنانچه بعضی خلفای ایشان را

لعن و طعن مخصوص ساخته بودند و جمعی بکر حضرت امیر المومنین علی و امام حسن
و عایشه لعن بکر دند رفع نمود و تجدید دین سنی کرد مجدد دین مامون است
که بقضا و دو مذاهب باطله را بر طرف و منسوخ ساخت مذهب رفض سنت
و جماعت را رواج داد و علی بن موسی بن جعفر را از خراسان طلب نمود
و او را مقتدا و مختار کردانید و باذن وی در مملکت تصرف نمود
مروج دین محمدی مقتدر بالله عباسی است که چون قوم قرامطه که رئیس
ایشان ابو طاهر بود بر مکه معظمه مستولی شد و سی هزار محرم را در روز
عرفه قتل و غارت نمود و بدین جهت دین ضعیف شد مقتدر بالله بر آن
قوم لشکر کشید و ایشان را بر انداخت و دین اسلام و شریعت را رواج داد
از مروجان دین محمدی صلی الله علیه و آله عضد الدوله دیلمی است
که چون بواسطه فسق و فجور مطیع لامر الله عباسی و ظلم توابع و لواحق
وی دین اسلام ضعیف شده بود و در بلاد اسلام انواع فسق و مهنات

سیوم باقه بود عضد الدوله وی را از خلافت معزول و پسر وی طایع بالله را
ولیعهد ساخت و عضد الدوله خود را متصدی رواج دین شد و رفع و دفع بدعت
و نامشروعات و ظلم و جور نموده شریعت محمدی را رواج داد

مروج دین و شریعت سلطان سنجری و سلطان ملکشاه است که شیخ احمد جامی
و حکیم سنائی معاصر وی بوده و او بدیشان مرید بود و در آن ملاحده
و حبال دین اسلام را ضعیف ساخته بودند پادشاه مقتدر بقتل و قمع
ملاحده مبادرت نموده و مرتبه در اطاعت و متابعت دین محمدی صلعم
مبالغه مینمود که خلاف شریعت از وی امری سر نمیزد

مجدد دین غازان خان بن ارغون خان بن هلاکو خان بن چنگیز خان است که چون
دین اسلام بواسطه استیلای کفره ترکستان ضعیف شد الله تعالی غازان
خان را با صد هزار ترک برانگیخت که همه یک مرتبه در صحرای لار
در صحبت شیخ ابراهیم حموی ایمان آورده و مسلمان شده و بکلام طیبه گویا

لا اله الا الله و محمد رسول الله گویا شدند و آثار کفر و بدعت برافتاده شد
و شریعت را در بلاد و امصار رواج دادند

الجایتو سلطان ابن ارغون
خان است که لقب سلطان محمد خدابنده است که در سنه مذکور بعد از برادر
غازان خان بر تخت سلطنت نشست چون بسامع وی رسید که دین محمدی صلعم بمرتبه
ضعیف شده که در نماز بعد از تشهد صلوات بر محمد و آل محمد نمیفرستند خود
برخواسته بمسجد جامع سلطانیه حاضر آمد و حکم به احضار علمای اسلام نموده
از فضایل در باب صلوات فرستادن بر محمد و آل محمد سؤال کرد علما
باتفاق گفتند که بحکم خدای تعالی صلوات بر محمد و آل محمد فاسد شمرده و
حنفی گفتند که امام اعظم فرموده نمازی که بی صلوات محمد و آل محمد مقرون باشد
مکروه است آنگاه از علما سؤال کرد که چرا بر هر یک پیغمبر از آل وی در
صلوات ذکر نمیکنند و در صلوات بر خاتم انبیا ذکر میکنند چون علما
در جواب فرو ماندند سلطان گفت مرا در جواب این سؤال دو دلیل بخاطر میرسد

اول آنکه چون دشمنان وی را ابتر خواندند ایزد تعالی ابتر را ایشان ساخت
که نسل ایشان منقطع شده و اگر باشد هم ایشان را کس نشناسد و نام نبرد
و ذریت آل پیغمبر بقدری رسیدند که تعداد ایشان را جز خدای تعالی دیگری نداند
و در صلوات بمتابعت پیغمبر صلی الله علیه و آله بر ایشان درود میفرستند
و دیگر آنکه ادیان جمیع انبیا و رسل و عمل ایشان در معرض نسخ و تبدیل بود
و امضای احکام دین ایشان علی الدوام لازم نبود بخلاف دین محمدی
صلی الله علیه و آله که تا قیامت تبدیل و تغییر در آن راه نخواهد یافت
پس متابعان آنحضرت لازم است که در صلوات نام مبارک آنحضرت را
که ذکر میکنند اولاد را نیز ذکر کنند تا بر امت معلوم شود که حامیان دین
محمدی و مفسران وحی الهی و حافظان شریعت احمدی ایشانند و وارث
علوم انبیا و مرسلین و علوم دین و فرایض اسلام را از ایشان فرا گیرند
و متابعت و حرمت ایشان را از لوازم شمارند چون سلطان این

کلمات را بر زبان آورد زبان بصلوات پیغمبر و آل پیغمبر گشادند آنگاه سلطان
گفت که چون اول آل محمد علی و آخر ایشان محمد مهدی صلوات الله علیه
موعود است پس بار است که در ملک محمد صلعم بدون اذن اولادش تصرف
نمائیم و اگر نمائیم غاصب باشیم چون کلمات سلطان بسامع خاص و عام رسید همه
علما اذعان نمودند و بعد از اذعان علما سلطان امر نمود که چون
حقیقت بدین منوال است باید که خطبه تمام اهل بیت بخوانند و سکه بنام
مبارک ایشان بسیم و زر بزنند و آنچه علما در این وقت فتوی نوشته اذعان
نموده اند آن است که الجایتو سلطان مروج دین و شریعتند

ابوسعید
حضرت صاحبقران است که در امصار و اقطار عالم شریعت را رواج داد
و سادات و علما را اعزاز و احترام نموده و باذن ذریت آل رسول صلعم
در ملک او تصرف کرده اند چون مکتوب بر سید شریف بمن رسید و
بشکر حق تعالی را شکر گفتم و بمحمد و آل محمد صلعم توفیق تجدید دین و شریعت

حاصل آید و سردار را است که در وقت کارزار دل خود را قوی دارد و دست
و پا گم نکند و هر فوجی بمنزلهٔ سلاحی از اسلحه فرا گیرد از تیر و تبر و شمشیر
و گرز و خنجر و هر فوج را بوقت کار فرماید و سردار را است که هر فوج را
بوجود را بمنزلهٔ شخصی کشی کبر فرا گیرد که هر عضو خود را دست و پا و سر
و سینه و غیره بجنگ در آمده و اسید است که چون ضرب شمشیر دفعه
بدفعه بر فوج غنیم رسید البته در ضرب نهم شکست یابد و سردار را است
که اول فوج هراول را به غنیم بدواند و هراول جرانغار متعاقب آن
جدد نفر شده و از عقب هراول جرانغار را براند تا آنکه سه ضرب افواج
غنیم آید اگر در این وقت هراولان بوتی نمایند فوج اول برانغار را
براند و از عقب وی فوج دویم جرانغار را براند اگر فتح نشود فوج دویم
برانغار را براند و متعاقب وی فوج اول جبه انغار را براند و جرمن
فوشد و منتظر آن باشد و نکند رعایات آلهی کرده سردار

خود بجنگ در آید و مرا در نظر که حاضر دارند که توفیق الله تعالی چون شکست
بر غنیم واقع آید در ضرب نهم غنیم شکست خورد و فتح روزی شود و سردار را است
که شر جلوی نکند و لشکر را کار فرماید بعد از آنکه کار روی سپید تا تواند خود را
کشتن ندهد که کشته شدن سردار بد می است و موجب چیرگی غنیم میگردد
پس سردار را است که رای و تدبیر کار کند و تعجیل از سلطان است و بجای
در نیاید که از آن نتواند برآید ترتیب صف آرائی افواج را چنین برنستم
و سردار را است که از آن قرار صف آرائی کند   امر نموده ام که اگر
لشکر غنیم از دوازده هزار زیاده باشد   لیکن بچهل هزار
نرسد یکی از فرزندان کامکار سردار باشد   دو دو بیلکر یکی در
رکاب وی تا امرا و قشون و تومانات
و الوسات که از چهل هزار سوار کمتر
نباشند حاضر باشند   و افواج هر ده باید که همراه حاضر جواب نفسه سررشته

تدبیر و مردی و مردانگی از دست ندهند و امر نموده ام که چون میمنه اقبال بر
آورند دوازده فوج معین نمایند تا دوازده شروکی که در روش صف آرائی و
افواج سکنی و در آمد و برآمد برنستم ام در نظر داشت و سرداران را است که
سردار سپاه غنیم را بشمارد و در مقابل سرداران تعیین نماید و سپاه جنگی
غنیم را از ادفحی و شمشیری نره دار نظر اعتبار در آورد و رفتار سپاه
غنیم را بفهمد که بوته وار شده فوج فوج بمیدان جنگ می درآیند یا مغلوبه
می زنند و راه در آمدن و برآمدن خود را بمیدان جنگ ملاحظه نماید و شیوه
و روش جنگ غنیم را دریابند که گاه باشد که خود را کم نمودار کنند
و خود را گریزان نمایند پس بکر و گریز پائی ایشان فریفته نباشند و سردار
جنگ دیده و کار کرده است که بند و بست جنگ را بفهمد که کدام فوج را
کشادن باید داد و کدام رخنه را بند باید بست و چگونه باید جنگ انداخت
سردار را است که اراده غنیم را بفهمد که بکدام روش بجنگ می درآید

و راه همان شیوه و بر ابروی شده و گرد اند سردار را است که نظر بر درآمد
و برآمد غنیم داشته باشد و هر ایری که بی حکم حرکت و شر جلوی کند او را تنبیه
نماید و سردار را است که روش جنگ غنیم را چند که بر چو کیفیت بمیدان جنگ
می درآیند و چگونه بر ایشان حمله ارد اگر حمله آورده باز میگردند و قابو دیده
دو بکرر می آرند و قابو دیده بر میگردند و سردار را است که بدنبال غنیمی که خود
بخود شکست خورد نرود که این چنین غنیم پشت گرم کومک خود باشد
و سردار را است که اگر غنیم بمیدان مبادرت غنچه شده ترکتازی آورد
یا فوج چپ و راست خود را کشاده است سردار را باید که اول هراول
چاول و هراول شقاول را بمدد هراول کلان بفرستد و از عقب ایشان
فوج اول چاول و فوج دویم شقاول را به جنگ اندازد و از عقب ایشان
فوج دویم چاول و فوج اول اشقاول را براند اگر بان هفت ضرب
که بر غنیم آمد فتح نشود در این وقت هراول برانغار و هراول جرانغار را براند

تا آنکه نه ضرب بغنیم وارد شود و اگر از این نه ضرب فتح میسر نشود فوج اول انغار
و فوج دوم جرانغار را بجنگ بفرستد امید چنان است که با این
بیست و ده ضرب افواج شکسته شود و فتح میسر گردد و اگر احیاناً با این بیست و ده
ضرب حاصل نشود در این وقت سردار را است که افواج قول را از کوک
کرده روان شود و خود را بسان کوهی در نظر غنیم نمودار گرداند و به
آهستگی و پیوستگی روان گردد و بهادران جنگی را بفرماید که شمشیر درآمده
با هجوم نمایند و او فیجان شتبه برکشند و اگر فتح نشود سردار خود بجنگ
قدم پیش گذارد و منتظر رایات من باشد ترتیب آراستن چهارده
فوج هراول و چنین تزوک بربستم که اگر غنیم از چهل هزار سوار زیاده
دانند بیگلربیگیان و امراء و مین باشیان و یوزباشیان
و اون باشیان
و بهادران و شمار سپاه و نظر بر رایات ظفر آیات من داشته

باشند

باشند و امر نمودم که با هر فوج یرلیغ فرستم مطابق حکم
یرلیغ من عمل نمایند و از آن
تخلف نورزند و هر کس از بیگلربیگیان قول و امراء از حکم تخلف و تجاوز نماید
وی را بشمشیر بگذرانند و کوتل وی را که منظور اهل نظاره باشد بجای وی نصب کنند
و امر نمودم که از جمله چهل و یماق لوسات و قشونات و توماناتی وارده
اویماقی که تمغا رسیده اند چهل فوج قسمت نمایند و امرای بیست و هشت
اویماقی که تمغا رسیده اند چهل فوج قسمت نمایند در عقب فوج قول صف
بربندند و فرزندان و نبیرگان پیش دست راست قول افواج خود را
آراسته کرده باشند و خویشاوندان و فرزندان پیش دست چپ افواج
ترتیب دادند که افواج سبع شد که هرجا مدد باید برسانند کومک
نمایند و در برانغار شش فوج مقرر نمایند و یکفوج دیگر هراول برانغار
مقرر نمایند و هم چنین در جرانغار شش فوج آراسته یکفوج دیگر هراول

جرانغار مقرر دارند و همچنین امر نمودم که شش فوج در پیش افواج برانغار مقرر
دارند و از اچاول نام گذارند و یک فوج دیگر را آراسته هراول اچاول
کنند همچنین در پیش افواج جرانغار شش فوج معین نمایند و شقاول نام نهند
و یکفوج آراسته دیگر هراول شقاول کرده باشند و در پیش افواج چاول
شقاول شش فوج از امرای کارکرده و بهادران آزموده آراسته
ساخته هراول بزرگ مقرر دانند و یکفوج سوای این شش فوج هراول
بزرگ مقرر داشته و یکفوج سوای این شش فوج هراول مقرر کرده پیشتر
معین دارند هراول هراول نام کنند و دو قراول یکی را با جماعت
برادران دست راست و چپ هراول هراول مقرر نمایند که دیده
بان لشکر غنیم باشند و امر نمودم که امرای افواج چهل گانه تا دام که
یرلیغ من به ایشان نرسد دست برد ننمایند لیکن مستعد و آماده جنگ
باشند و چون حکم جنگ بایشان برسد روش غنیم را دیده به جنگ

درآیند

درآیند و ببینند غنیم از کدام راه بجنگ درآمده است و در برابر ایشان صف بندند
و هر راهی که غنیم برسند از آن راه دریچه بگشایند و امر نمودم که چون هراول
هراول بجنگ مبادرت نماید امیر هراول افواج شش گانه خود را متعاقب
یکدیگر بجنگ گذارد که چون شش ضرب مرتبه بمرتبه بغنیم زده شود بهم برآیند
و شکست خورند در این وقت امیر چاول را است که شش فوج خود را دفعه بدفعه
بکومک بفرستد و خود هم ترکتاز آورد و هم چنین امیر افواج شقاول [illegible]
شش گانه خود را بمدد افواج پیش روانه و خود را هم بحول الله تعالی و قوته
چون هیجده ضرب بغنیم زده شود شکسته و کشته گردند و اگر با وجود
خوردن این ضربها غنیم خیرگی نماید امیر برانغار را باید که هراول خود را
براند و امیر جرانغار نیز هراول خود را بدواند چون این هر دو هراول
از چپ و راست درآیند لشکر غنیم البته [illegible] ناتوان گردد و اگر غنیم
خیره باشد امیر جرانغار را باید که افواج خود را مرتبه بمرتبه بر غنیم براند

و اگر چنانچه افواج غنیم را از افواج قاهره شکستی رسیده امیران برانغار
و جرانغار خود را متوجه دفع و رفع دشمنان شوند و اگر در این وقت امیران
برانغار و جرانغار زبونی نمایند امیرزادگان که طرح برانغار زند و
خویشاوندانی که طرح جرانغار زند بر غنیم یکتاز آورند و باید که نظر
ایشان در سردار و علم سردار باشد که نظر شجاعت و مردی صف شکن غنیم
گردند و قصد گرفتن سردار نمایند و کوشش کنند که علم غنیم را نگون
سار گردانند و اگر با وجود این ضربها غنیم قایم بوده باشد در
این وقت باید که افواج متفرقه و بهادران قول و افواج الوسات
که در عقب قول آراسته شده بودند یکبارگی هجوم آورده ترکتاز
نمایند و اگر در این وقت هم فتح نشود سلطان است که خود با دل
قوی و همت بلند در حرکت آید چنانچه من در جنگ قیصر کردم که به
امیرزاده میرانشاه که سردار دست راست بود امر نمودم

که از دست

که از دست چپ قیصر درآید و با میرزاده سلطان محمود خان و امیر سلطان
که امیران دست چپ بودند پیغام فرستادم که بر دست راست قیصر هجوم
آورند و امیرزاده ابوبکر که امیر فوج طرح دست راست بود حکم کردم
که بر قول ایلدرم بایزید که بر پشت ایستاده بود ترکتاز آورد و من خود با فوج
قول و لشکرهای قوشون و ایماق روی همت بطرف قیصر آوردم و در حمله اول
شکست بر افواج قیصر افتاده و سلطان محمود خان تعاقب قیصر شتافته وی را
دستگیر کرده در درگاه من حاضر آوردند و توقتمش خان را نیز بهمین شکوه شکست
دادم و فرمودم که علم وی را نگونسار گردانیده اگر غنیم قرائی کرده
افواج چپاول و شقاول و برانغار را برهم زنند و خود را بفوج قول رسانند
سلطان را واجب است که پای شجاعت در رکاب صبر مستحکم کرده بتوجه
دفع و رفع غنیم شود و چنانچه من در جنگ شاه منصور کردم که خود را
بمن رسانید بذات خود روبرو شدم تا آنکه بر خاک هلاک افتاد در تیب

آراستن چهل فوج را از لشکر دوازده او یماق که تمغا رسیده از قرار فهرست
که در این صفحه ترتیب و اشکال و نمونه آن ثبت شده بعد از ملاحظه البته انحصار
حاصل کرده از آن قرار عمل نمایند و بالله التوفیق والله اعلم

تمت الکتاب المسمی به تزوک تیمور الاحقر الخطا فقیر محمد اسمعیل ولد
مرحمت و غفران پناه میرزا حسن مرحوم بتاریخ شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۸

ربود چشم و رخ و زلف آن بت شوخ
۳۲۱ قرار و طاقت و دین

از او هر چه جز بلا
۳۲۱ جان و جگر به بلا

شد از دو جهان بیگانه
۳۲۱ جله جشنه خود عا

ز عشق اوست
۳۲۱ مرام و پنجه و ارجا

زعشق او شدم
۳۲۱ غریب و عاشق رسوا

شدم چنانکه شدم
۳۲۱ چو شیر و داس رعد را

ان همه رحانی در قصر باشه هر دو جهان
اینک فدای

از غمزه دلی ان بت چشم ازرق جهان
نمایم فریب

کنج نظر
از او روان ان ببین انکس نظر

از رخش
خدایم

رسوا جهان ز عشق جهان شده ام
زعشق

کهکشان نشان بغیر عشق غم حل
خط نفیر

یا صاحب ... برو
... ابد ...
... در نیم شهر ... مبارک ...
سنه ۱۲۰۹